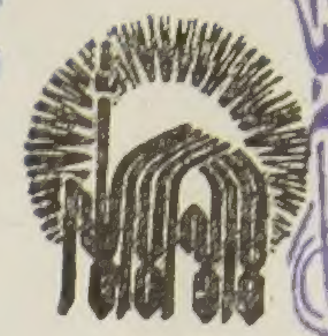
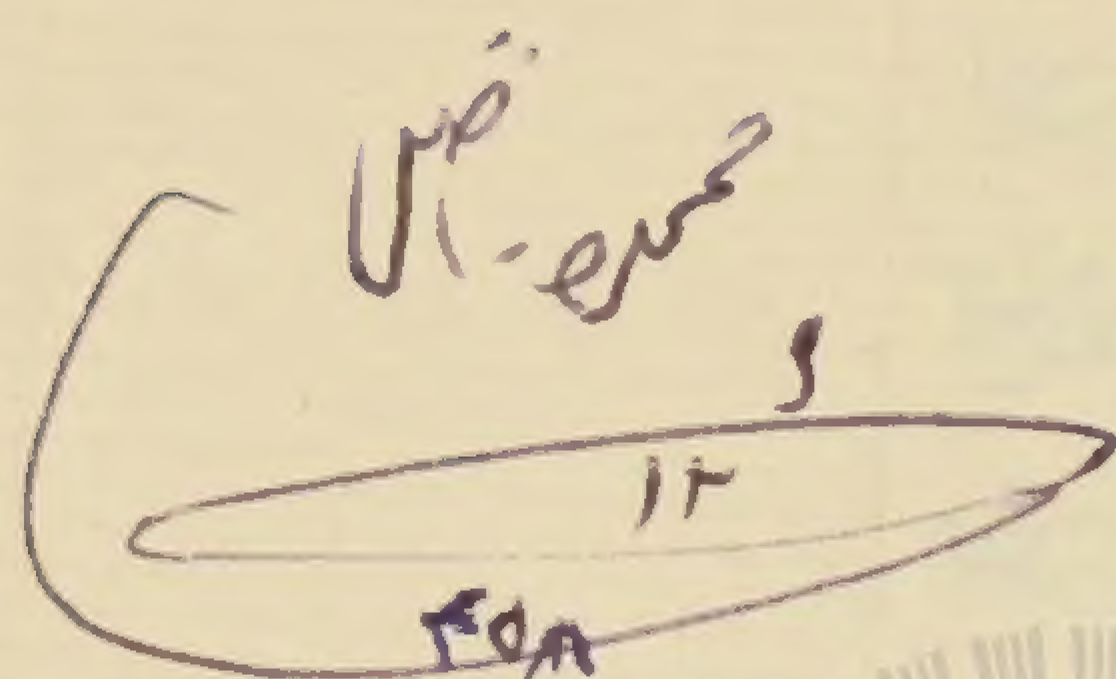
تمییز المکلفین که از میرزا محمد اخباری است که از
اعاظم اخباریین بوده و این کتاب در نزد اینجانب
از ممتلکات استاد زین الدین جعفرزاده بود نزد حقیر امانت است



تمییز المطعن ه از میرزا محمد اخباری است که از
اعاظم اخباریین بوده و در رد ایشان کتاب بسیار نوشته
از متملکات استاد زین الدین جعفرزاده هدیه نزد حقیر امانت است





الابصار ولكن تعمى القلوب التى فى الصدور وقوله تعالى
ايضا لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم اذان لا يسمعون
بها ولهم اعين لا يبصرون بها بان شان محجوب است بس اثبات
اذن وعين وقلب كه از لوازم بدن انسانى است براى ايشان شده
وسمع وبصر وفقه وفهم كه خواص روحانى است از ايشان منفى است وآيه
كريمه صم بكم عمى فهم لا يرجعون مبين حال وكاشف شان جهال ضلال
است كه باب علوم افاضات الهيه را مسدود مى بندارند وقائل بافاضات حقه
كاذب ومتوهم ميانگارند چشم تو چون زمستى غفلت فراز نيست
تمت چه مينى كه در فيض باز نيست گويا قوله عليه السلم باب مفتوح للطالبين
وجودك مباح للسائلين بگوش ايشان نرسيده وطلب العلم فريضة
على كل مسلم ومسلمة بدل ايشان جا نكرفته لكن قال على عليه السلم ان
من العلم كهيئة المكنون لا يعلمه الا اهل المعرفة بالله وقال
ليس العلم فى السماء فينزل اليكم ولا فى تخوم الارض فيخرج لكم ولكن
العلم مجبول فى قلوبكم تادبوا باداب الروحانيين ويظهر لكم
و پوشيده نماند كه علم معرفت افاضى است وعلم عبادت استفاضى است اول
درصدور بايد جست ودوم در كتب بايد شناخت مقر اول النفس وافاق است
ومحل دوم كتاب الله واحاديث امناء الله راى وگمان ترازوى شيطان
است وصاحب آن پيوسته حيران قال الرضا عليه السلم من دان بغير سماع
من صادق الزمه الله البتة الى الفنا ثبت ظلمت دنيا با ان بكى توان

نتوان رسیدن مگر آنکه شمع روشنی برهم چراغ دارد **تمیز دویم** در معرفت
وجود و معرفت معبود که دانش آن مفتاح همه دانشها و جهل آن سرمایه همه
نادانیهاست و باید دانست که وجود در لغت عربی بودن و هستی در زبان فارسی
چندین اطلاق دارد اول وجود محض که تعبیر از حقیقت حقه و ذات اقدس
الهی است که بی نیاز از جمیع ماسوی است و تحقق و نمایش جمیع ماسوی
بآن است و در آن مرتبه لحاظ صفت و اضافه و نعوت و اثر و لا لحاظ هیچکدام
نیست وجوده قبل القبل فی ازل الازل اشاره بآن وجود است و
موجود سرمدی تعبیر از آن بوده است **لمؤلفه** هستی محض را چه قد و چه قید
وصف چه ذات او ز صد بیزار ذات حق برتر از صفات بود بلکه بود وصف
عارض اطوار لازم عارضی نمی باشد وحدت ذات صرف را دیگر اثر
حق بحق بود قائم هست قیوم حضرت دادار پرتو آفتاب را چه وجود جز نمود
بجز انظار نیست موجود غیر حق وجود لا هو الا هو یا اولی الابصار سیل من ینبه
الجه کف حکیم لیس فی الدار غیره دیار **ایضا** وحدت و کثرت اطلاق و قیود
هست در ذات حقیقت مفقود مگر آن وحدت حقه که بود در حقیقت اسم
تعبیر وجود در علم حکمت این حقیقت را وجود بشرط لا و در حکمت عرفان غیب
الهویه و غیب الغیوب خوانند و معرفت حقیقی این مقام مخصوص حق تعالی است و اسم
مکنون عبارت از علم به آنست و در دعای نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در تعلیم اسماء
الهیه در فقره او استأثرت به فی علم الغیب عندک اشاره باین مقام است
که مقام وحدت علم و عالم و معلوم است **لمؤلفه** حق محض حقیقت است انا الظهور

در پرده

۲

در پرده اکوان طبایع مستور اکوان طبایع که شوند و ظلال باشند بحق
نظرها مشهور در اسماء معروفه هو اسم ذات است در آن لحاظ قال
علیه السلم فی دعائه یا هو یا من هو یا من لیس الا هو و این کلمات ناصه
بر وحدت حقیقی بثبوت حقه و نفی هویت ماسوی است زیرا که ماسوی را بجز
هویت حق هویتی نیست دویم وجود مطلق که در حکمت وجود لا بشرط و
در عرف اهل الله حق مخلوق به و نفس الرحمن تعبیر از آن است و در تنزیل
خلق السموات والارض بالحق بیان آنست و آن مرتبه صفات علیا
و اسماء حسنی است متکثر المفهوم و وحدانی المصداق است در عرف انبیاء
الله آن مرتبه شب و نور محمدی است و این لحاظ که در مفهوم غیر و در
مصداق عین است مباحث الهیات متکلمین و فلاسفه و ارباب معقولات
در این مقام است و معرفت حقیقی این مرتبه مخصوص حق تعالی و انبیاء صادقین
علیه السلم و الله و رحمن علم ذات اقدس در این لحاظ است قال تعالی
قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء
وقال علیه السلم نحن اسماء الحسنی و در تفسیر اسم در حدیث اهل بیت
علیهم السلم وارد است که صفة لموصوف و باید دانست که تسلیم و وصول
بحضرت غیب الذات که غیب الهویه و غیب الغیوب است ذکر نشده
لا است که از الفاریسی یاد در هندی دهیان خوانند و تسلیم و وصول
بحضرت اسماء و صفات عبادات است چنانکه حقتعالی فرموده است
که فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک

بعبادة ربه احدا سیوم وجود مقید که در عرف حکما وجود بشرط شیء و
مرتبهٔ خلق است مظاهر تجلیات ذات در مجالی اسما و صفات است
و تفهیم این مطلب تقریبا للافهام الطالبة للمرام بدون لباس کسوت تشبیه محالست
نه نمی‌بینی که آیات قرانی و احادیث امناء الرحمانی و نظم و نثر ارباب عرفانی و
کلمات اصحاب معانی که موهم تجسیم و تشبیه است در اذهان نا قصین نظر تبعیدی
ایشان است تفهیم این معنی بشنو از مبتعدین آن عنقا شکار کس نشود دام
بازچین کانجا همیشه دام بدست است دام را آب من حیث هو در مقام محو صرف
بر تر از تجلی در مظاهر اسما و صفات است و چون بصفت تحجر در اسم بحر تجلی
کند از بحر امواج که آب مقید است بواسطه آب مطلق است آنرا بحر نامند
زیرا که تموج آب من حیث هو بدون تحجر صورت پذیر نیست قال علیه السلام ان
الله خلق الاشیاء بالمشیة وخلق المشیة بنفسها نمی‌بینی که
خانها و کوچه‌ها و شهرها و ناحیه‌ها و اقلیمها و بر و بحر و سهل و جبل روشن میشوند
و کسب ضیا میکنند بروشنی ضیاء خورشید و روشن است بنفس روشنی که
روشن است بذاته و از این حدیث برسد که لو شیئیت بمنزلهٔ علت مادیه است بمعنی و ضورشید
لما لا مادة له قال علیه السلام نحن صنایع ربنا و الناس بعد صنائع
لنا و این حدیث کاشف علت غائیه است و مصحح معانی عباراتی که خطبة البیان
بجناب ولایت مآب علیه السلام منسوبست این تحقیق است لهذا آیهٔ خلق
السموات و الارض بالحق مبین بحدیث اول است و انا الله مبین بحدیث
دویم است و آیهٔ الا الی الله تصیر الامور و انا الیه راجعون و ان

البنا ایابهم مثبت معاد بسوی غایت است و بکم فتح الله و بکم یختم بیان
وسائط است و بسم الله و بالله و الی الله و فی سبیل الله کاشف
ولایت است لمؤلفه الله له البهاء و الالاء لا تنعته الصفات و
الاسماء قد دل بذاته علی الذات لذاته لا تبلغه العقول و الاراء
ایضا الله هو الرحیم و الرحمن استار جلاله هی الاکوان انوار
جماله هی الارواح انا ر کماله هی الابدان ایضا آب را گر بحر خوانی هر دو است
بحر اگر گوئی بود آب این بدانست نیست موجود حق صرف الوجود با تجلی بنده گان
آن یک ذات است ایضا ذات با کیفیت بی کرانه شریف متجلی بهر کثیف لطیف
آب ژاله است ژاله آب ولی عقده هست در میانه لطیف ایضا بحر هست
محیط هستی آما ز بصر مستور با مواج هیولی و صور در دانه بی بها در آن قدم
ژرف در نزد حکیم نیست جز نفس بشر چهارم وجود عام منتزع از موجودات است
و متکلمین و فلاسفه باعث از این وجود اند در امور عامه و اشتراک لفظی
و معنوی و حقیقت و مجاز را با این وجود قائل شده اند و در حقیقت این وجود
امری است موهوم بی حقیقت و مخلوق و محاط اذهان عباد و اهل الله را
در تحقیق این وجود سخنی نیست و صرف عمر در امثال این مباحث جایز
نمیدانند و از اینجا ظاهر شد که وجودی را که مطلوب اخص الخاص و اهل الله است
بمعنی اول است و وجودی که بحوث عنه حکماء الهی است دویم است و وجودی
که بحوث عنه فلاسفه و متکلمین است بمعنی سیوم و چهارم است و باید
دانست که لحاظ وجود عام مفهومی هیچ عاقلی را فی اشتراک معنوی نیست

ولیکن اشتراک درین وجود با مفهوم واجب الوجود درست و نفی اشتراک در لحاظ
حقیقت وجود واجب است و متبعین از مشبهان و غلاة یکدیگر را بتعطیل و تشبیه
ازین دقیقه اند و حق اینست که تکفیر و تفسیق باعتبار رد و قبول درین مسئله
بیجاست زیرا که کفر و فسق بسبب انکار و ترک ما علم من الدین المحمدی متحقق
میشود و ازین وجود عام مفهومی در ما جاء به النبی صلی الله علیه و آله و سلم
اثری و خبری نیست غاغه متکلمین عقاید خود را ایمان پنداشته اند و مخالف
آنرا کافر می پندارند و امثال این کفرها با محض ایمان عند الله و عند امثال منافاة
ندارد و در جامعه کافر ما کفرتم به مصدق این تحقیق است و در نظر اهل بصیرت
تفهیم وجود تثلیث نصاری است ٥ قل هو الله احد الله الصمد لم یلد
و لم یولد و لم یکن له کفوا احد تکثرات شئون و صفات و مجالی و مرایا
مستلزم تکثر صورت نیست نظم یک چراغ است درین خانه که از پرتو آن هر جا
مینگرم انجمنی ساخته اند عطار غیر حق کیست تا سخن گوید یا که خامش نشیند
انکفا باید دانست که عند البصیرة و التحقیق حقیقت حقه که الحی القیوم تعبیر
از آن است جزئی نیست جمیع انبیاء و رسل و اولیاء و عرفاء و حکما و علما
و عقلا متفق اند بر یکتائی و بیهمتائی او سعدی جهان متفق بر الهیتش فرو
مانده در کنه ماهیتش قال علی علیه السلام و لم تعلم لك مائیة و ماهیة
فتکون للاشیاء مختلفة مجانساً و جمیع ادله شرعیه و براهین عقلیه و شواهد
شهودیه جز اثبات یکی نمی نماید هلولیای نوحی و لا اله الا الله
محمدی تعبیر ازین معنی است و اینست مراد از کریمه قل تعالوا الی کلمة سواء

بینا

بینا و بینکم که متفق علیها نزد جمیع ملیین و عقلاء است و حق آنست
که اگر در مرتبه وجود که صرف الشیء است تکثر راهی می بود بحصر عقلی از دو
حال بیرون نبود تا تباین بود در آن میانه یا اشتراک و تباین مستلزم
مستلزم تناهی هر یک از اثنین و تناهی سمت امکان است و اشتراک
میانه دو چیز مستلزم مابه الافتراق است تا آنکه دوئی متحقق شود و آن مستلزم
ترکیب و ترکیب مستلزم حاجت و افتقار و حدوث که هر یک سمات
امکان است و قطع نظر از این برهان کرده تصور و تعقل کثرت در صرف
الشیء محال است و نیز باید دانست که نظر بر چند قسم است یکی نظر کامل است
که در حقیقت بمعنی تعلق میگیرد و مظاهر را تابع معنی می بیند و این کس مانند
شخصی است که صورت زیبای محبوب را می بیند و می شناسد و بعد از آن
در آینه های گوناگون باوصاف و اوضاع مختلفه نگاه میکند و چندین هزار
صورت مختلف رنگ متخالف وضع از زرد و سرخ و سبز و نیلگون و طویل
و طویل و عریض می بیند و در صورت دوست اشتباه نمیکند و همه را عکس
و ظل همان صورت زیبای محبوب میداند و اختلاف را ناشی از اختلاف
جواهر و الوان و اوضاع مرایا میداند و این دو طائفه مصداق قوله علیه السلام
اذکر بالله عرفت الاشیاء و قوله علیه السلام ما رأیت شیئا الا و رأیت
الله قبله و قوله علیه السلام معرفتی الی فی کل نبی فرأیتك ظاهراً
فی کل شیء بیت دل هر ذره که آینه روی افتابش را والحکمة ضالة المؤمن
باخذها حیث یجدها و انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال امر

بایشان است وخذوا الحکمة ولو من افواه المشرکین درین نشان
است ودیگری نظر با قصر صورت محبوب حقیقی اندیده ویار را از اغیار نشناخته
وایشان را از آینه ها محو اخواهند از استنباط وتصور آن صورت نیارا کنند
واین چند گروهند جمعی نظر بکثرات عکوس وظلال که بسبب کثرات مرایا منجلی
است بکثرت محبوب حقیقی قایل شده اند وجمعی دیگر که امتناع کثرت را در مبدا
فهمیده اند هر یکی اثبات آن صورت مجازی خود را نموده انکار صورت مجازی
دیگری را کرده وآن دیگری را در تصور وتقریر صورت محبوب مخطی ومحجوب
پنداشته وبیچاره نمیدانند که خود نیز ایشانند انها که انکار ایشان را میکنند مخطی و
محجوب است وجمعی دیگر که کوراند دست بر آینه ها میکشند بمس سطح آینه را ادراک
می نمایند وبر قائلین ظهور صورت در انها انکار واستهزاء میکنند دلله
در قائله آب محسوس آید از حس دگر لیک دیده مهر نتوان بی بصر یابد
اعمی که بشنود جوی آب لیک در آب او نه بیند آفتاب ما همان اعمی
عالم الحجاب لذرمتی بیدار ان چون آفتاب گاه ریزش سر که بر بدن
گاه ریزش بیت که بر دهن کرد ودر آب کرد غرقه کس یا خورد چندانکه
هر بیند ونفی حس لمس وقی بیند خراب دیده باید تا نه بیند آفتاب
قال علی علیه السلم لحرث الهمدانی یا حرث انک امرء ملبوس علیک
اعرف الحق تعرف اهله الرجال تعرف بالحق لا الحق بالرجال
اگر مقام مصداق حدیث اعرفوا الله بالله خدا را شناسی خدا را بشنا
سانی خدائی چنانکه جناب سید العابدین السجادین علیه السلم میفرماید

منک

منک اطلب الوصول الیک وبک استدل علیک جناب سید العارفین
امیر المؤمنین علیه السلم فرموده ان الله تجلی لعباده من غیر ان
راوه واراهم نفسه من غیر ان تجلی لهم موسی تاب تجلی ذات
وخاتم صلی الله علیه وآله وسلم علم ما کذب الفؤاد ما رای افرات اللهم
عرفنی نفسک فانک ان لم تعرفنی نفسک لم اعرف نبیک
اللهم عرفنی نفسک فانک ان لم تعرفنی نفسک لم اعرف
نبیک اللهم عرفنی رسولک لم اعرف فانک ان لم تعرفنی
رسولک لم اعرف حجتک اللهم عرفنی حجتک فانک ان لم
تعرفنی حجتک ضللت عن دینی اول دین معرفت وشناسائی
خدا ورسول وحجت است وخفیف معرفت با فاضه ومعرفت هبت است
وتحقق عبادت فرع علم ومعرفت است قال علیه السلم العلم یهتف
بالعمل وقال السائر علی غیر البصیرة لا ارضا قطع ولا ظهرا ابقی وبین
فی الجملة سخن از وجود بگوش هوش تو رسید بدانکه هستی جوهر است ونه عرض
ونه هیچ مقوله محیط با آن ومقوم آن نیست بلکه هستی محیط بمقولات و
مقوم ایشست قال علی علیه السلم به توصف الصفات لا بها یوصف
وبه تعرف المعارف لا بها یعرف وبه عرف المکان لا بالمکان
عرف وبه کان الخالق لا بالخالق کان وقال الصادق علیه السلم
وکیف اصفه بکیف وهو الذی کیف الکیف سعدی ای برتر
از خیال وقیاس وگمان ووهم وز هر چه گفته ام وشنیده ام وخوانده ام

مجلس تمام کشت و به پایان رسید عمر ما همچنان در اول نومانده ایم **لمؤلفه**
نسبت هستی با از مردم دانا خطا است نیم جائی هست ما را آن هم از جانان
مانست نیست هستی غیر قیوم وجود پاک محض قائم بالغیر را کی دعوی هستی
سزا است هست شد اشیا بهستی هستی بذات وحدت محض است
هستی کثرت اندر روی کی است هست از هستی نباشد هست هستی
ای فقیه این یکی بنده بود وان دیگری بنده خدا است معنی هستی ندانسته
ندانی هست کیست هست آن باشد که از وی سلب هستی ناروا است
غیر هستی هیولانی سلب هستی از همه سلب هستی را ز هستی گر کنی محض
خطا است موج دریا نیست اینجا غیر تقریب سخن گرچه تقریب سخن بعید
نزد اصفیا است می نشاید یافت این معنی بجز تعلیم دوست چون
معلم اوست سبیل از خیل اهل اصطفا است و باید دانست که وحدت و وجود
هر دو تعبیر از یک حقیقت است و وجود واحد در روحانیت متحد است
و همچنانکه وجود مقدم مقولات و برتر از مقولات است وحدت نیز شیرازه
همه کثرات و کلیات و مقولات است و با همه و در همه و برتر از همه و همه است
سبحان الله خالق گردون بودن با هر کم و افزون کم افزون بودن
با جمله یکی و ز همه بیرون بودن با این همه چون چند بچون بودن را
نیز چند اطلاق است اول وحدت حقه که هیچ جز از قبلیت و بعدیت و معیت
با او ملحوظ نیست لم یلد نفی قبلیت او میکند و لم یولد نفی بعدیت او
و لم یکن له کفوا احد نفی معیت او و این وحدت ذات حق تعالی است

دوحدت

دوحدت وجودی است که منکران آن در دوزخ شرک مخلد است و جاحدان
در اسفل درک جحیم مؤبد است قال علی علیه السلام توحیده تمییزه من خلقه
و حکم التمییز بینونة صفة لا بینونة عزلة و قال التوحید
ان لا تتوهمه و قال التوحید اثبات ما انفاه المعطلون
من الذات و نفی ما اثبته المشبهون من الصفات **لمؤلفه**
در مقام صفت تباین دان ذات را برتر از همه میخوان هستیش هست
چون حقیقت ذات نتوان داد نسبتش بصفات نیست حق را تعلق
سببی اشتراک و تباین و نسبی وحدت محض را چه بینش و چه کم لا تکونن
مشرکا فافهم ان کلام در ذات فرموده اند و یحذرکم الله نفسه و اذا
بلغ الکلام الی الله فامسکوا و مستعدان را راه بمعرفت نموده اند که
من عرف نفسه فقد عرف ربه **عطار** من عرف نفسه بشنو ز کرمی
دید احمد مختار من رانی فقد رای الحق از چه رو گفت حیدر کرار و دویم
وحدت قبل الدهر و آن وحدت صفت علیا و اسما حسنی و نور محمدی است
و این وحدت عددی است و وحدانیة العدد و چنانکه در تمجیدات و ادعیه معصومیه
علیهم افضل التحیة وارد شده است یا من له الاسماء الحسنی همچنین
وارد شده است و ذلک بالهی وحدانیة العدد سیوم وحدت مع الدهر
و قبل الزمان و آن وحدت عقول مجرده و ملائکه مهیمه و کروبیان است چهارم
وحدت مع الزمان و آن وحدت اجسام عالیه است پنجم وحدت
فی الزمان و آن وحدت عناصر و موالید است ششم وحدتی که جزو کثرت است

[illegible]

وانرا با کثرت سنخیت است و کثرت عبارت از کثر لحاظ آنست وانرا از هر مرتبه از
مراتب احاد وعشرات ومآت والاف لاالوف که برداری آن مرتبه فانی میشود
وانیست معنی تبرمیت این وحدت کثرات را اهتمم وحدت منتزع از مراتب کثرات
است بمثابه وجود منتزع مفهومی عام وآن منقسم میشود بوحدت جنسی وفصلی ونوعی
وصنفی وشخصی ومعقولات نهگانه عرضی و وحدت کیفی و وحدت کمی و وحدت
اینی و وحدت جنسیا و وحدت اضافی و وحدت فعلی و وحدت انفعالی و وحدت
وضعی و وحدت جده باید انصاف پیشه کرد از حضرت ملا اخوند پرسید که لوث
اشخاص را که از کلام ایشان وحدت وجود فهمیده وبسبب این فهم غلط ایشان را
تکفیر مینمای مقصود ایشان از اطلاق لفظ وحدت چه وحدت است واز
اطلاق لفظ وجود چه وجود و وحدت وجود نظر بضرب معانی وحدت وجود
هشتاد وچه میرسد لکن اگر با ده کدام یک از اینها قائل دارد وکدام یک ندارد
وقائل بهمه اقسام آن کافراست یا ببعضی دون بعضی وبنا بر فرض آخر قائل
بکدام یک قائل بحق نگاه وتقریر مذهب آن قائل را بزبانی ودلیل عقل یا نقل بکفر قائل
بر آن اقامه نمای وانکه از اشباه ناس شنیده که اهل ابنه سگ وگربه را خدا
میدانند اخوند صاحب گربه وسگ مرادف وجود نیستند که عین خدا
باشند بلکه سگ وگربه واخوند در ولیش اسامی والقاب موجودات متعینه
باعتبار ذاتیات ممتازات در مرتبه مظاهر وجود بشرط شیئ انتها
للتراب ورب الارباب د وجود حق و وحدت حقه در مرتبه محوضت
ووجود بشرط لاات بلکه تفاوت سه از کجاست تا بکجا [illegible] وباید دانست

که تعدد

7

که تعدد موجودات مستلزم تعدد وجود نیست همچنانکه تعدد مشرقات مستلزم
تعدد آفتاب نیست وهمچنین تعدد حیاض وغدران وجداول وانهار وبحار
وابار مستلزم تعدد حقیقت آب نیست لیس کمثله شیء وله المثل الاعلی
الشمس چه آهنی چه لب بند درین تشبیه وشبه نکند آیا در کلام معجز نظام
اصحاب عصمت علیهم افضل التحیات هیچ بگوشش نخورده که آنحضرت علیه السلام
میفرماید بکل شیء موجود به وکل شیء قائم به ودر صحف الهیات
مبرهن است موجودات بسبب انتساب وجود واکتساب اشعه نور
الانوار ورد اول لفظ موجود داخل وبمقام موجودیت واصل شده اند
اگر روشنائی نباشند آفتاب وماه وسایر ثوابت وسیار علوی وشهب
دنیا زک وبروق وشعلات ونیران وبیوت ودور وجدران هیچیک
مصداق لفظ روشن نخواهند بود ربما ظهور روشنی در مظاهر آن نظر
بشدت وضعف استعداد وقابلیت روشن وتشبیه متفاوت مینماید
وحقیقت روشنی من حیث هی هیچ تشکیک وزیاده ونقصان نمی
پذیرد ونداردسعدیا باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در
باغ لاله روید ودر شوره زار خس حافظ جوهر پاک بباید که شود قابل
فیض ورنه هر سنگ وصدف لؤلؤ ومرجان نشود لمؤلفه نور مهرش
بر دل هر ذره چندان تافته که دل هر ذره چندین مهر تابان تافته
لمعه از جلوه یار حق بر اعیان تمام انکه بنی بر هیولای کل پیر تو جان تافته
جرم ظلمانی کی انوار رحمانی کی روی هستی بر جهان از روی جانان تافته

از تجلی جلالش هیکل سینا بسوخت ∴ وز جمالش لمعه بر کوه بدخشان تافته ∴ از قبول فیض
سنگ بدخشان لعل شد ∴ ورنه بر سنگ خورشید درخشان تافته ∴ نور
المبدی المعید از یک تجلی خواسته ∴ پرتو آن نور بر ذرات اعیان تافته ∴ فیض
موجود حقیقی نقش موجودی ماست ∴ نفس موجودی ما از نور رحمن تافته ∴ چونکه
از ادراک وحدت چشم احول عاجز است ∴ در لحاظ عقل نور الله پریشان تافته ∴
گاه ماهیت اصیل و گه وجود ائتلاف ∴ این خیال مختلف بر چشم حیران تافته ∴ سیل
در مرات وحدت غیر موجود ندید ∴ نقش وحدت بر دلش از نور یزدان تافته ∴
ایضا عالم همه در دیده ما موج سرابست ∴ وین گنبد فیروزه برین موج حبابست
بحر است که در دیده ارباب حقیقت ∴ موج است و حبابست و ضبابست سحاب
است ∴ ذات و صفت و فعل اثر وحدت و کثرت ∴ چون پرده بر افتند همگی لب لبابست
ایضا جهان از جان و جان از جانان است ∴ هم جان و جهان ازوی عیانست
مقید صورت و مرات مطلق ∴ چه مطلق عکس حسن جاودان است ∴ نهان در پرده
اشیا است اسما ∴ چو اسما پرده بر اوصاف شان است ∴ شده اوصاف برقع بر رخ
ذات ∴ زهی آن رو که از برقع عیان است ∴ عبارات و صفات و قید و اطلاق
نشان نشان ذات بی نشان است ∴ نشانی نیست ذات کبریا را ∴ نشان قدرت و
دانش بیکران است ∴ عالم همه مرات جمال رخ یار است ∴ در سلسله عشق بانکار چه
کار است ∴ در پرده اسما چه تجلی بهم افتاد ∴ کم گل بنظر آمد و گاه بن و خار است ∴ اما
بحقیقت چو حجابست تعین ∴ از پرده بر آنا نگری جمله بهار است ∴ ایضا عالم همه تعبیر
وجود است دگر هیچ ∴ از هستی حق خلق نمود است دگر هیچ ∴ این بود و نمودی که بدید است

بعالم

بعالم از پرتو خورشید شهود است دگر هیچ ∴ از نسبت هستی شود هستی ما هست
لیکن هستی ما محض نمود است دگر هیچ ∴ ایضا هویدا در مثال بیمثالی ∴ جمالش
در جلابیب جلالی ∴ جمالش در جلابیب نمایان ∴ هویدا در کمال لایزالی ∴ نمی
شاید ستودن روی زیبایش بتمثیل و تشبیه و خیالی ∴ ز فیض اوصافش عقل
محجوب ∴ فقد وصف عن الادراک عالی ∴ نمایان شد محو صفت در مرایا ∴
باطلاقات تقییدات جمالی ∴ محو صفت را ستودن نیست ممکن ∴ تعالی الله
عن قیل و قالی ∴ منزه بود چون از قید اطلاق ∴ نمایان شد بجلباب جمالی ∴
نمود الله از حسن خود بعاشق ∴ بلا تشبیه اشکال الکمالی ∴ تجلی فی مجال الغیب
ترا یا وجهه فی کل حالی ∴ اگر جانان ندارد جلوه در جان ∴ کجا در صورت
این تأثیر حالی ∴ بصورت چون نظر منظور سیرت ∴ بمعنی نیست جز
مجلی المجالی ∴ ایضا آب یکی مجمع دریاستی ∴ در روانی سیل طوفان
راستی ∴ گه سحاب و رشح و گه باران ژرف ∴ ژاله و شبنم در لالاستی
در تلاطم موج و در رفعت حباب ∴ هر دمی شانی دگر برپاستی ∴ جمله
اسم آب و جلباب و حجاب ∴ نزد نادان آب ناپیداستی ∴ دیده دانا
نه بیند غیر آب ∴ گرچه اندر پرده اسماستی ∴ سیل از دولت حقیقت خواسته
رو بسوی وادی سیناستی ∴ ایضا گشا دید چون پرده از روی کار ∴ رخ یار
شد اندران آشکار ∴ چه دیدم خود آن پرده من بوده ام ∴ که در زیر آن
بود پنهان نگار ∴ نه آن پرده جز پرده وهم بود ∴ نه آن یار جز یار مردم شکار
خود آن پرده از ما زما بوده است ∴ خود آن پرده در زیر آن پرده دار ∴ فیض

بهارالست رنگ چمن   ز رنگ چمن آشکارا بهار — کذشتن زخویش و رسیدن
به دوست بیاموز از سیل آمیزگار **ایضا** الکون هو العین اذا ما ظهرت
والعین هی العین سما سترت ۞ لا عین ولا غین اذا ما بزغت ۞ انوار حقیقت
است وسرت **ایضا** باطن اعیان وظاهر علم عیان ۞ اعیان چو عیان نمودند
کون مکان ۞ آثار وجود صورت علم حق است ۞ انوار وجود نیست الا اعیان ۞
ایضا آثار وجود جیست انوار وجود ۞ انوار وجود جیست اعیان شهود ۞ اعیان
شهود جیست علم ازلی ۞ کردید از آن عالم آدم موجود **ایضا** تغییر وجود جیست وجود
تغییر وجود جیست علم ازلی کردید از آن توحید وجود جیست لا قدله تکثیر وجود
جیست موجودی ما **ایضا** در جلوه کری جمال یارالست همی ۞ هر جا که شکوفه یا بهار است
جز هستی حق جیست که آید بظهور ۞ پنهان همی و آشکار است همی ۞ اسرار وجود را بیان کیم
هم ۞ اعیان وجود را عیان ایم ایم   هر چند که هستیم بهستی وجود ۞ الله بلی
منده کانیم همه **ایضا** دریای وجود را حبابیم همه ۞ صحرای وجود را سرابیم همه
هر چند که قطره ایم در عالم کون ۞ چون نیک نظر کنیم آبیم همه **ایضا**
اسما همه تعبیر وجودند دکر هیچ ۞ اشیا همه تغییر وجودند دکر هیچ ۞ جز هستی
حق نیست هیچ بماند بدو عالم ۞ اکوان همه تصویر وجودند دکر هیچ
ایضا خورشید حقیقت است وذرات جهان ۞ مشرق لا موت و مغرب
کون ومکان ۞ نوری که از آن هر دو جهان یافت ظهور ۞ هستی حق
است کس نجستند لشان ۞ بر لوح دلم نیست جز نقش وجود ۞ جز نقش وجود
نیست بر لوح وجود ۞ حق کرد تجلی بجمال و جلال ۞ کر جلوه آن نیست درخ

ایضا

ایضا اعیان همگی سراب دریای حق اند ۞ اکوان همگی حباب دریای حق اند ۞
اجسام سرادق وظلال اند حجب ۞ ارواح همه ضیای بیضای حق اند ۞
ایضا عالم همه جلباب جمالست دکر هیچ ۞ اکوان همه تمثال خیال است و
دکر هیچ ۞ بی پرده نگاهی حر بروی تو حرام است ۞ بر دیده عشاق حلالست
دکر هیچ **ایضا** الله هو الوجود الموجود ۞ لا مقبل فی الکون ولا مردود ۞
کیفیت وصل وفصل واطلاق وقیود ۞ فی منزلتی وجوده مفقود ۞
مناسب مقام چند شعر مذکور شد قال صلی الله علیه وآله وسلم ان
من الشعر لحکمة وقال ان لله کنوز الخفا لعرش مفاتحها
السنة الشعراء ۞ وها هی اشعاری فلا تحسبنها خرافات
اوهام خرافات افکاری کنوز افاض الله من تحت عرشه
علی عبده المسکین فی رتبة اظهاری **ستیوم تمیز** در معرفت
اصناف الموحدین المخلصین واجناس العارفین که معروف اند بعالم الناس
واهل الله ورجال الله قال تعالی رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع
عن ذکر الله وقال علی علیه السلم و توحید اصناف الموحدین
والمخلصین وتقدیس اجناس العارفین و باید دانست که ایشان
نظر بمظهریت متقابله لطف و قهر و جمال و جلال متفاوت المقام اند
قال تعالی وما منا الا له مقام معلوم و بعضی از ایشان محصور
در عددی خاص و بعضی غیر محصور و جمعی را بهم اعصار دکر و بعضی را
وطائفه ظاهر وفرقه مستتر وجماعتی کاهی آشکار و کاهی پنهان و هر یک

از ایشان از مقتضای آن اسم که مربی ایشان است وفیض وجود بایشان
بواسطهٔ آن اسم میرسد بیرون نمی توانند شد یا معشر الجن والانس ان
استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا
لا تنفذون الا بسلطان الواحد وحافظان این عدد چند
کرده اند اول اقطاب وآن جمع قطب وآن در لغت میخ آهنین
است که آسیا بآن میگردد واطلاق این لفظ بر صاحب این مقام نظر بجامعیت
آن کس است جمیع احوال ومقامات را واجتماع جنود عقل وجهل در او باوضع
هر یک در موضوع له آن وظهور آثار جمیع اسماء الله بر وی و در او اصالة ونیابة
ووراثة واو مظهر اسم الله والرحمن است واو را غوث اعظم نیز گویند واسم
طریقت او عبدالله است چنانکه حقتعالی در بیان حال حضرت رسالت
مآب صلی الله علیه وآله وسلم فرموده ولما قام عبدالله ومقامی از این بالاتر
نیست و در اصطلاح احادیث اهل بیت علیهم السلم او را حجة الزمان
وصاحب العصر خوانند خواه آشکار خواه پنهان وخواه قاهر وخواه
مقهور لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد قال علی
علیه السلم وتحسب انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم
الاکبر وماخذ این لطیف لقب قول سید العارفین امیر المؤمنین
علیه السلم است در خطبهٔ شقشقیه که فرموده انه ان محلی منها
محل القطب من الرحی ینحدر عنی السیل ولا یرقی الی الطیر اه
دانست که همچنانکه گردش آسیاب بر قطب ومنافع آن باستحکام قطب است

وگردش

وگردش اسباب باعث تحرک آن نمیگردد همچنین گردش افلاک و
فصول وامتزاج عناصر وطبایع بر وجود قطب است ودر جامعه
بکم یمسک السماء ان تقع علی الارض ودر عدیله وبیمنه
رزق الوری وبه ثبتت الارض والسماء منبی از این
مدعا است وانقلابات حالات کونیه بسبب تزلزل او میشود وبیان
این سیل در آیه کریمه بطور استعاره تمثیلیه است انزل من السماء
ماء فسالت اودیة بقدرها فاحتمل السیل زبدا رابیا وائمه
باعرفا متفق اند درین مسئله که کامل من جمیع الجهات الامکانیه در هر
عصری زیاده بر یکی نتواند بود ومقتضای قواعد طبیعیه نیز وحدت
چنین کامل است دویم ختم ومراد در اینجا ختم عصر است وناچار است
که در هر عصری کاملی باشد در محمدیت که اکبر از آن در آن عصر نباشند
واین دو وصف برای عینی واحد است سیوم شخصی که بر قلب حضرت
اسرافیل است ومظهر اسم الله است در ناسوت چنانکه حضرت اسرافیل
مظهر آن است در ملکوت واو صاف امر ونهی است واین وصف نیز
قایم بقطب است چهارم صاحب آیه وهو القاهر فوق عباده واو صاف
استطاعت نیز کل ماسوی است واین وصف نیز از آن قطب است و
پنجم شجاع مقدام کثیر الدعوی بالحق که حق گوید وبحق حکم کند وشبیه
عیسی که حافظ برزخ میانه ناسوت وملکوت است وحواری که حجت
وسیف وعلم وعبادت در وی جمع باشند وصاحب رقایق ممتده

بسوی جمیع عالم که شبیه قطب است وحال آنکه قطب نیست وصاحب آیه و
النجم اذا هوی که او را سقیط الرفرف من ساقط العرش گویند که حال لازم
اوست واو صاحب حیا ومنطبق در معارف حق است وصاحب آیه لیس
کمثله شیء دائما نمی رددنا الکم الکرة را در این شمرده است الاثنان و محصور
درین عدد دو طائفه اند اول اماماں که یکی از ایشان عبدالملک است
واو وزیر اعظم قطب حق است در خصوص نظر در ملکوت وجانشین قطب میشود
نزد انتقال او از دنیا ودیگری عبدالرب است که وزیر دویم قطب است در خصوص
نظر در ملک ودر احادیث اهل بیت عبدالملک همان حجت صامت است ودر دور
قطبیت مرتضوی علیه السلم حافظان این مقام حسنین علیهما السلم بوده اند دویم
صاحبان آیه والله غنی عن العالمین متقدم از ایشان غنی بالله
ومتاخر غنی النفس است وحدیث نبوی ومن استغنی اغناه الله مبین
حال اول ولکن الغنی غنی النفس مبین حال ثانی است نخستین مربی
اغنیاء ملکوت ودویمین مربی اغنیاء ملک است الثلثة وحافظان این
عدد سه طائفه اند اول ثلاثه که بر قلب حضرت میکائیل علیه السلم اند وایشان
خیر محض وعین مهربانی وشفقت اند وغالب بر ایشان انبساط وتبسم است
وسر ثلاثه غیث اشخاصی که بر قلب میکائیل اند آنست که میکائیل واسطه فیض
روزی است مر مدد اجسام جمادیه ونباتیه وحیوانیه است وانواع علوم ایشان
بقدر اجنحه میکائیل علیه السلم است دویم ثلاثه که ایشان را رجال امداد الهی و
کونی خوانند کار ایشان استفاده از حق وافاده بر خلق است نخستین

ازایشان

ازایشان واقف مع الله وقائم فی بالله است ولکن السالک فتح او بسته
است واو را تنوع در مقامات نیست ودویمین صاحب عالم ملکوت وجلیس
ملائکه وروحانیین است وبرای او تنوع در مقامات واحوال است وانکار
میشود در هر صورتی از صورت عالمیان وامداد او از فرشتگان است
وسیومین صاحب عالم ملک وهمنشین آدمیان است وبرای نیز تنوع
در مقامات است وامداد او از نفوس بشری است وسیوم شبیه الابدال
وایشان قرآن را بصوت وحی می شنوند صدای زنجیر بر سنگ صافی می
شنوند الاربعة وایشان دو طائفه اند اول اوتاد وایشان را
جبال الارض نیز گویند وآیه والجبال اوتادا مبنی از ایشان است
وچون ابلیس علیه اللعنه بحضرت عزت عرض نمود که ثم لاتینهم
من بین ایدیهم ومن خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم
حق تعالی بجهت حفظ از مکاید شیطانیه از جهات اربع در هر زمانی
در تحت حکم قطب اوتاد اربعه را قرار داد یکی صاحب شرق واو عبد
الحی است ودیگری صاحب غرب واو عبدالعلیم است وسیومین صاحب
جنوب واو عبدالقادر است وچهارمین صاحب شمال واو عبدالمرید
است وباید دانست که تقسیم جهات از وسط کعبه معظمه است
که ناف زمین است دویم صاحبان آیه الذی خلق سبع سموات
ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن وایشان مدد کنندگان
اوتاد اند وغالب بر احوال ایشان روحانیت است وایشان هیبت وجلال الهی

یکی از ایشان بر قلب محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و ناظر بر او از ملأ اعلی عز
رائیل است و دیگری بر قلب شعیب است و ناظر بر او جبرئیل است و سیوم یعنی
بر قلب صالح و ناظر بر او میکائیل است و چهارمین بر قلب نوح و ناظر بر او
اسرافیل است یکی حق تعالی را عبادت میکند در لحاظ غیب الغیوب و یکی
در لحاظ استواء بر عرش و یکی در لحاظ خلق سموات و یکی در لحاظ خلق
ارضین و جمع شده است در آنها عبادت عالم و ایشان اوتاد اربع اند
همچنانکه اسرافیل و عزرائیل و جبرئیل و میکائیل اوتاد ملکوت اند
و در این اعداد که در ابجد است سی و یک کس اند یکی قطب الاقطاب
و سی کس دیگر مصداق قول امام جعفر صادق علیه السلم لا وحشة بعد
ثلثین فافهم و کن من الشاکرین و یکی مستنطق به الف و سی مستنطق
لام است و سر لطیف قلبها در بین الف و لام بدایت و ترکیب لا که حرف
نفی و نهی است از این جهت است الخمسة و اصحاب این عدد که تمام
الاستداره است و شکل آن احسن الاشکال است سه طائفه اند اول خمسه
بر قلب حضرت جبرئیل علیه السلم اند و ایشان پادشاهان اهل طریقت اند
و ایشان را از علوم معتبر بالهام جبرئیل علیه السلم است دوم خمسه که
بر قدم اولو العزم و ایشان از نظار رجال غیب اند با زیادتی لی
سیوم خمسه رجال الصلوات مختفی اند و هر یک از ایشان مختص بحقیقت
نمازی از نمازهای پنجگانه است که فتوح بر او در آن نماز میشود و لقب
ایشان رجال الاشتیاق است و آیه ایشان حافظون علی الصلوات

والصلوة

والصلوة الوسطی است الستة و حافظان این عدد اصحاب
سته ایام اند و آیه ایشان لقد خلقنا السموات والارض فی ستة
ایام است و ایشان سلاطین جهات سته اند که بسبب هستی ایشان
آشکارا میگردد السبعه و این عدد کامل است و حافظان این عدد
سه طائفه اند اول ابدال اند که جمع بدل است و ایشان را از آن جهت
بدل گویند که چون ایشان یکی از اقلیم خود بمقتضی بیرون
رود و از روحانیین یکی بصورت خود در آنجا باز گذارد که هر کس
که ببیند بگوید این همان فلان کس است و حال آنکه آنکس بر آنجا نماند
و هر یکی از اوتاد از دیار رحلت نماید از این هفت نوع یکی بجای او
نشیند و از تبعه ایشان یکی را بمقام ایشان رسانند حفظ المقامات
و ایشان حفظه اقالیم سبعه اند هر یکی موکل بترتیب اهل اقلیمی و حفظ
اسرار حرکات و منازل و نظرات سیارات سبعه اند و اسامی طریقت
ایشان عبد الحی و عبد العلیم و عبد القادر و عبد المرید و عبد الشکور
و عبد السمیع و عبد البصیر است و حصول اشغال ایشان از چهار چیز است که
حضرت شیخ ابو طالب مکی بآن تصریح نموده است و شیخ فرید الدین محمد
عطار در پندنامه آنرا بنظم آورده است نفس نتوان کشت الا با سه
چیز با تو گویم یاد گیرش ای عزیز خنجر خاموشی و شمشیر جوع نیزه
تنهائی و ترک مجمع هر که شد مرد ره این سه سلاح نغلی دهر کز
نیابد در صلاح دوم سبعه اند که بر قلب حضرت ابراهیم خلیل علیه السلم

ودعاء ایشان دعاء خلیل الله علیه السلم است رب هب لی حکما والحقنی
بالصالحین ومقام ایشان سلامت از ریب وشکوک است سیوم
سبعه اند که ایشان را رجال معارج العلی مینامند وایشان را در هر
نفسی معراجی است خاص چنانکه مخصوص علمی خاص از اسمی خاص وآیه
ایشان وانتم الاعلون والله معکم است وایشان شبیه ابدال اند
وباید دانست که رجال دو زمانی که دور بهرام است جمل و دو کس اند با لحاظ
سی نفر غیر از قطب که در دور امجد بودند هفتاد و دو نفر میشوند که ایشان
شهدا آن قطب زمان اند وقطبی که علانیه دعوت بنفس و حجت باهم کرده
ودر دعوت بدرجه شهادت علیا بشهادت رسیده منحصر در حضرت
سید الشهداء حسین بن علی علیهما السلام بود ومحرمان حضرت او
که رجال دوره تنی بودند هفتاد و دو کس بودند که بدرجه شهادت با او
علیه السلم فائز و بهره‌ور شدند و سر هفتاد و دو کس بودن شهداء کربلا
علیهم السلم از این تحقیق ظاهر گشت و در هیچ زمانی از عهد آدم تا آن
عصر اتفاق نیفتاده بود که فناء کلی قطب با محرمانش در یکروز وهمچنین
اتفاق نخواهد افتاد و واقعه کربلا از اعاظم وقایع عظیمه بوده است محتشم
گر خوانمش قیامت صغری بعید نیست این رستخیز عام که نامش محرم است
ماجد ما طاف فی طرب بعد الطفوف ولا لاح سمات سروره
فی سماء بری الثمانیه وحفظ این عدد وطائفه اند اول نجبا
وایشان اصحاب کرسی اند وعلم ایشان متعلق با فلاک سبعه سیاره

است

است ونه فلک البروج وایشان حمله اسرار صفات ثمانیه اند سبعه مشهوره
وناس ادراک که معبر از آن صفت اسم مدرک است وآیه وهو
یدرک الابصار برای دلیل است وآیه ایشان ویحمل عرش ربک
فوقهم یومئذ ثمانیه است دوم رجال فتوت است وآیت ایشان
اشداء علی الکفار واسم ایشان ذو القوة المتین است ولقب
ایشان رجال القهر است وهمتهای ایشان تاثیر عظیم در نفوس میکند
التسعه وحافظ این عدد ائمه حسینیه علیهم السلام اند قال النبی صلی
الله علیه وآله وسلم مشیرا الی الحسین علیه السلم هذا امام ابن امام
اخو امام ابو ائمة تسعه تاسعهم قائمهم واین حدیث در دعاء
شهر است ودر دعاء حرف زمان از اهل الله طائفه که مجتمع بر نفس واحد
باشند وآیت ایشان تسع آیات بینات الاية است ونیز مخصوص
ایشان اذکر نموده است ولیکن مجملا فرموده است که ما من امر محصوری
فی العالم فی عدد ما الا ولله رجال بعدده فی کل زمان ولا زمان
یحفظ بهم ذلک الامر العشره وحفظ این عدد را رجال عین الحکیم
وا مینامند وآیت ایشان قل رب زدنی علما ولیزدادوا
ایمانا مع ایمانهم واذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب
دعوة الداع اذا دعان است ومقام ایشان اظهار غایت خصوصیت
است وباید دانست که رجال این دور که دور حطی است وثالث
الادوار است سی وپنج کس اند که با نظام هفتاد و سه کس که رجال

دوره اولی وثانیه بوده اند صد وهفت کس بلشود واستنطاق ایشان
حق ایشت ومیزان وایشان میزان حق اندر اکوان وتنوع ایشان
ورفع السماء ووضع المیزان وخلق السموات والارض بالحق حاکی
است از ایشان قال النبی صلی الله علیه واله وسلم علی مع الحق
والحق مع علی وقال علیه السلام انا المیزان فبای آلاء ربکما
تکذبان الاثنا عشر واین آدل عدد نائدست وحافظان این عدد نقبا اند
آدل نقبا، وآن جمع نقیب است مثل از نقیبست واین لقب متضمن
استعاره است ووجه استعاره نظر ثاقب ایشان است زیرا که ایشان
مصداق فانه ینظر بنور الله بنظر باطن حقیقت کثرات در
اکوان را سوراخ نموده بلب لباب رسیده اند واین حجب عوالم اسباب
احتجام محبوب حقیقی لحظ ایشان ازایشان نشده است وایشان
وایشان حمله اسرار بروج دوازده گانه اند هر یکی از ایشان عارف
است باسرار احکام وآثار برجی از بروج وحرکات بطیئه ثوابت وبهما
وانظار آنها وحرکات سریعه سیارات وآثار انها در آن برج بخصوصه
ووجه نزد ایشان است علم شرایع منزله وایشان را است سلطان بر
استخراج خبایای نفوس ودعاوی مکر وخدع وایشان از نقش قدم
سعادت وشقاوت صاحب قدم را در مییابند وصاحب علم فلک
تاسع اند خصائص ایشان است واین زیادتی است ایشان را بر نجباء
دوم جمعی اند که گروهی ایشان را نقبا وگروهی ابدال خوانند ودر حقیقت

ایشان

ایشان بدلا اند وآن جمع بدیل است وایشان را از این جهت بدلا
گویند که هر یک از ایشان بدیل دیگری وهر یک از ایشان قائم مقام
همه می توانند شد ولهذا امر ایشان با ابدال مشتبه شده است وباید دانست
که ماده اشتقاق هر دو لفظ لقب یکی است ابدال جمع بدل است وبدلاء
جمع بدیل وهر دو وصف مشتق از یک ماده است وآیت ایشان کانه
هوا است الخمسة عشر وحافظان این عدد رجال الحنان گویند والعطف
الالهی گویند وآیت ایشان ولسلیمان الریح تجری بامره رخاء حیث
اصاب است ونظر ایشان بر خلق بچشم جود ورحمت است نه بچشم حکم وقضا
هرگز حق تعالی ایشان را ولایت ظاهره وحکم قضا نمیدهد زیرا که ذوق ومقام
ایشان برداشت امور خلق را ندارد وایشان با حق در مقام رحمت مطلقه و
وسعت رحمتی کل شیء میباشند الثمانیة عشر وحافظان این عدد
نوع از نجباء اند که لقب ایشان الظاهرون بامر الله است وآیت
ایشان قل الله ثم ذرهم وثم انی دعوتهم جهارا است وایشان
در مقابل رجال الغیب اند همچنانکه رجال الظاهر مظهر اسم الظاهر اند
همچنین رجال الغیب مظهر اسم الباطن وخرق عادت ایشان است
وایشان حافظ عدد اسمی اند العشرون وحافظ این عدد رجال
الغیب اند وایشان اهل خشوع وصاحبان تجلی اسم الرحمن اند وایشان
مستوران میانه زمین وآسمان اند مناجات ایشان محض تحقیق
است وآیت ایشان وخشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا

است و باید دانست که رجال الغیب چند اطلاق دارند اول این طایفه مذکوره
وایشان رجال الغیب در اصطلاح اهل الله اند دویم طایفه را گویند که از
دیدها پنهان شوند و بر مقام خفا و استیلاء داشته باشند سیوم طایفه
از صلحاء مؤمنین جن را گویند چهارم طایفه را گویند که علم و روزی را
از راه حس نستانند و تعلم و ارتزاق ایشان از راه غیب از عالم غیب
است و در حقیقت رجال الغیب بمعنی اول دو صنف اند اول رجال الغیب
از ارواح و ملک و ملکوت که ظاهر ایشان مخصوص نزد حق تعالی است
دویم رجال الغیب از عالم ملک و شهادت فقط و ایشان در ملاء اعلی
انکارند الحادی والعشرون و حافظان این عدد صاحبان نفسی اند
که از جانب حق تعالی وارد میشود و نیت ایشان را معرفت نفس خارج از
ایشان و نه بآنچه وارد میشود از حق تعالی بالانفاس و ایشان صاحبان
دوام حضور اند و ایت ایشان ثم رددناه اسفل سافلین است قال
الشیخ یرید عالم الطبیعه اذ لا اسفل منه فرده لیحیی به
فان الطبع میت بالاصاله فاحیاه الله بهذا النفس الرحمانی
الذی رده الیه لتکون الحیوة ساریة فی جمیع الکون لان المراد
من کل ما ینسب الیه ان یعبد الله فلابد ان یکون حیا وجودا
فیشاهد کما یجمع بین الحیوة والموت الاربعة والعشرون و حافظان
این عدد را رجال الفتح میگویند و ایشان اصحاب ساعات اند هر فتحی
که در هر ساعتی از روز یا شب شود بواسطه فیض یکی از این اشخاص است

که ان ساعت

که آن ساعت تعلق باو دارد و ایشان هرگز در یکجا جمع نباشند هر یکی
در مکانی است مخصوص باو و از آنجا انتقال نمی نماید و در یمن از ایشان
دو کس اند و در بلاد مشرق چار کس و در بلاد مغرب شش کس و باقی در باقی
جهات و ایت ایشان ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک
لها است و باید دانست که اختصاص ساعات بکواکب و بروج در نزد اهل
نجوم محقق است و همچنین اختصاص آنها بملائکه که روحانی نوراند و بجان
که روحانی ناری اند در علم عزایم مثبت است و اختصاص هر ساعتی
با ماهی از ائمه معصومین علیهم السلام در کتب احادیث اهل بیت علیهم السلام
مروی است و نظر بقاعده تطبیق در کون جامع انسانی نیز باید مظهر آن
اسمی که مربی ساعت مخصوص حق باشند و تشخیص آنها بر عهده اهل
بصیرت و دید حق الاربعون و حافظان این عدد دو طایفه اند اول
رجبیون و رجال ایشان قیام لعظمة الله است و ایت ایشان انا
سنلقی علیک قولا ثقیلا است و ایشان از افراد اند و تسمیه
ایشان باین اسم بسبب اختصاص حال ایشان است بماه رجب
فقط و ایشان متفرق اند در بلاد دویم چهل کس اند که بر قلب حضرت
نوح علیه السلام اند چنانکه در حدیث نبوی صلی الله علیه واله وسلم مذکور
است و متفرق است در ایشان آنچه مجتمع بود در نوح علیه السلام و دعاء
ایشان رب اغفر لی ولوالدی وللمؤمنین والمؤمنات ولا
تزد الظالمین الا تبارا است و مقام ایشان مقام غیرت

دینیه حق قال الشیخ وهی تستدعی اثبات المغایرة ولا غیر علی
الحقیقة الا اعیان الممکنات من حیث ثبوتها لا من حیث
وجودها فالغیرة تظهر من ثبوت الاعیان الممکنات وعدم
الغیرة من وجود اعیان الممکنات وتحقیق مقامات مرسوی برای
این جمعی است وباید دانست عدد رجالی که در این رده اند که دور
عشرات است دو بست و دو نفر اند که استنطاق آن تر حق و این
اشاره است که ایشان در مقام ابرار اند ثلثمائه وحافظ این عدد
طائفه هستند که بر قلب حضرت آدم علیه السلام هستند از این امت مرحومه
چنانکه در حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم وارد است که معنی این سخن
که فلان کس بر قلب آدم فلان نبی یا فلان ملک است آنست که
تقلب او در معارف الهیه بقلب آن نبی و ملک حق و مقامش بعینه
همان مقام آن نبی و فرشته است والفضل للمتقدم و پوشیده نماند
که غیر محصوران در عدد چند طائفه اند و این رساله گنجایش تفصیل احوال
ایشان ندارد با سامی والقاب ایشان اشاره میرود اول ملامتیه اند
قال الشیخ وهم الحکماء الذین وضعوا الامور مواضعها واحکموها
وقرروا الاسباب ولم یعتمدوا علیها وایشان لا یخافون
فی الله لومة لائم است دویم فقرا اند که نظر ایشان در اشیاء باعتبار
مظهریت آنها است برای ظهور حق وافتقار ایشان بسوی هر جزئی باعتبار
حق تعالی است که در آن ظاهر است وآیت ایشان یا ایها الناس انتم

بایه دانست

الفقراء الی الله است سیوم صوفیه وایشان اهل مکارم اخلاق اند
قال الشیخ مقامهم الاجتماع علی قلب واحد اسقطوا الیاءات
فلا یقولون لی ولا عندی ولا متاعی ولا یضیفون لانفسهم
شیئا ای لا ملک لهم دون خلق الله فهم فیما فی ایدیهم علی
السواء مع جمیع ما سوی الله مع تقریرها بایدی الخلق
للحق وباید دانست که صوفی باین معنی مذموم نیست وعلامات صوفی
مذموم در تمیز اول گذشت چهارم عباد اند وایشان چند صنف اند اول
صنفی اند که منقطع شده اند در سواحل وجبال وشعب واودیه و
اشتغال باداء فرائض الله دارند ولقب ایشان سیاح است دویم صنفی
که اعتزال در گوشه منزل خود نموده از جهت اشتغال بعبادات واداء
حقوق فرائض بالتزام جمعات وجماعات وایشان مشغول بنفس
خویش اند وایشان نیز دو طائفه اند گروهی بسبب معیشت را مراعات میکنند
وگروهی قطع اسباب بالمره کرده اند وآیت ایشان تتجافی جنوبهم
عن المضاجع یدعون ربهم خوفا وطمعا واذا خاطبهم الجا
هلون قالوا سلاما واذا مروا باللغو مروا کراما است
پنجم زهاد وایشان جماعتی هستند که با قدرت [illegible] زائد الکفاف
حلال کشیده اند وسلب رغبت خود از زوائد دنیا نموده بکفاف از با.
مداوات مرض جوع و عری اکتفا نموده اند واین طائفه سه گروه اند
اول زهاد از دنیا دویم زهاد از آخرت سیوم زهاد از ما سوی الله

از زهد خویشان ننشم مقربانی و ایشان را در اصطلاح افراد مینامند و ایشان
بر قلب ملائکه مرتبه دیگر و بیانش اند غیر حق چیزی ندانند و نه بینند و از غیر حق
چیزی نشنوند و بغیر حق نگویند و اهل ازما سوی حق حتی از نفس و هوی و مقام
ایشان برزخ نبوت و صدیقیت است و باید دانست که افراد جماعتی
هستند که فیض بی واسطه انفیاض حقیقی بایشان میرسد و خطاب رسالت
مآب صلی الله علیه واله وسلم قبل از رسالت از افراد انبیا بود که تابع شریعت
عیسی ع نبود و خضر از افراد انبیا نبود و خضر از افراد انبیا بود که تابع شریعت
موسی ع نبود و هشتم قراء اند که اهل قران اند بحفظ حروف آن در صدر و
حفظ علم آن در قلب و حفظ کلمات آن بر لسان و حفظ تکالیف آن
بارکان و حفظ ایمان بآن رضان و لقب ایشان در عرف شریعت
خاصة الله است نهم احبا اند و ایشان دو صنف اند اول اصحاب آیه
سوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه و دویم اصحاب آیه قل ان
کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و طائفه اولی بسبق
طاعت محض عنایت بمقام حب رسیده اند و طائفه ثانیه مسبوق باعمال
طاعات و استعمال عبادات گشته اند و ایشان متحابین فی الله و متزا
فی الله و متباذلین فی الله اند دهم اخلا قیل قد تخللت مسلک
الروح منی و بذا سمی الخلیل خلیلا قال الشیخ فاعلمنا
لا یصح الا بین الله و عبده لان اعیان الاشیاء متمیزة
و کون الاعیان وجود الحق لا غیر و وجود الشیء لا یمتاز عن

فلهذا

فلهذا لا تصح الخلة الا بین الله و عبده خاصة و باید دانست که از تعبیر
اهل بیت علیهم السلم خلیل الله مفرد باتفاق الی اللهی است یازدهم
محدثین بفتح دال و در احادیث اهل بیت علیهم السلم ذکر محدثین وارد
است و ایشان جماعتی هستند که سخن حق با ایشان از راه سمع باطن است و ایشان
چند طائفه اند اول گروهی که حق تعالی در باطن ایشان با ایشان در
سخن است از پس حجاب قال تعالی ما کان لبشر ان یکلمه الله الا
وحیا او من وراء حجاب دویم طائفه که سخن میگویند ارواح در دلهای
ایشان سیوم جمعی که ارواح در دلهای ایشان سخن میگویند چهارم
جمعی اند که از برای ایشان نوشته میشود هر چیزی حقی بر لوح هوا و آنرا
میخوانند پنجم گروهی که گوش در دل ایشان بهم میرسد مانند کسی
که باشاره انگشت و گوشش ناخن کسی را آگاه کند دوازدهم سمراند
و آن جمع سمر است و آن کسی است که شبها با کسی در قصه خوانی واقع
بسر برد و ایشان با خص و اشرف از محدثین اند سیزدهم ورثه اند
که جمع وارث است که از همان علم و عمل و حالی که بمصطفی صلی الله
علیه واله وسلم رسیده بود بسبب اتباع قول و فعل و حال در شریعت
و طریقت و حقیقت باو رسد و ایشان عالمی چند اند که همچنانکه علم انبیا
علیهم السلم از راه باطن افاضه رسیده باشد و ایشان سه طائفه اند
قال تعالی واورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم
ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات ظالم

لنفسه گروهی را گفته اند که برای رضای حق تعالی ترک مراعات حقوق نفس خود را گفته اند و مقتصد آن
میانه روانند که جمع میان حقوق الهی و حقوق نفس نموده اند و نفس را مانند دابه دانسته
سلمای و تیماری میکنند که برای دیگر منزل بار را برساند و سابقان بخیر کسانی اند که
پیش از وقت خدمت و ادای تکالیف و اوامر شرعیه مستعد و آماده ادای خدمت شده اند
و در ادای حق خدمت پیشی بر دیگران جسته اند چهاردهم اولیاء اند که جمع ولی
است صاحب ولایت باشد و ولایت مقام اطلاق و وصول است و از مقامات
هزارگانه است بعدد مراتب اسماء الله هزارگانه و تفصیل مقامات ایشان محتاج
کتب مبسوطه است پانزدهم صدیقین که جمع صدیق است بمعنی کثیر الصدق و التصدیق
که اقوال و افعال و احوال ایشان در استوا مصدق هم است و از عظمای ایشان
مؤمن آل یس و مؤمن آل فرعون و حبیب امیرالمؤمنین علی علیه السلام است شانزدهم
شهدا که جمع شهید است صاحب شهود حقیقت است قال تعالی و کذلک
جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم
شهیدا و در اصطلاح فقه شهید مقتول بین صفوف جهاد را میگویند هفدهم
انبیاء اند و آن جمع نبی است که بمعنی خبردار است و ایشان سه طائفه اند
اول گروهی مامور بدعوت نیستند دویم گروهی که مامور بدعوتند و شریعت
ناسخه ندارند سیوم گروهی که مامور بدعوت اند و شریعت ناسخه دارند و جمیع
انبیاء بنا بر حدیث معصوم صد و بیست و چهار هزار اند و مرسل از ایشان
بدعوت سیصد و سیزده نفر اند که بعد وصیتش و ایشان جلیل القدر اند و
اولوالعزم از ایشان پنج نفر اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی

الله علیه و آله و سلم و علیهم و فاتح حضرت آدم و خاتم سید العالم است هیجدهم
مهاجرون نوزدهم انصار بیستم التابعون باحسان بیست و یکم صالحون
بیست و دویم مسلمون بیست و سیوم قانتون بیست و چهارم صادقون بیست و
پنجم صابرون بیست و ششم خاشعون بیست و هفتم متصدقون بیست و هشتم
صائمون بیست و نهم حافظون لحدود الله سی ام ذاکرون
الله کثیرا سی و یکم تائبون سی و دویم عابدون سی و سیوم منتظرون سی و
چهارم حامدون سی و پنجم سائحون قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
سیاحة امتی الجهاد سی و ششم راکعون سی و هفتم ساجدون
سی و هشتم مقیمون الصلوة سی و نهم موتون الزکوة چهلم آمرون
بالمعروف چهل و یکم ناهون عن المنکر چهل و دویم علماء چهل و سیوم ابرار
چهل و چهارم اوابون چهل و پنجم جنود الله قال تعالی و ان جندنا
لهم الغالبون چهل و ششم اخیار چهل و هفتم مصطفون چهل و هشتم
مخبتون چهل و نهم منیبون پنجاهم مشفقون پنجاه و یکم موفون
بالعهد پنجاه و دویم موفون بالنذر پنجاه و سیوم واصلون پنجاه و
چهارم خائفون پنجاه و پنجم معرضون عن اللغو و الذینهم عن اللغو
معرضون پنجاه و ششم کرام قال تعالی و اذا مروا باللغو مروا کراما
پنجاه و هفتم متقون پنجاه و هشتم مخلصون پنجاه و نهم مفلحون شصتم
متفکرون شصت و یکم غافلون شصت و دویم عالمون شصت و
سیوم ... شصت و چهارم سامعون شصت و پنجم مطیعون شصت

تنتم هادون تحصت بالحق وبه یعدلون وباید دانست که حق
تعالی بعزایم وما یعلم جنود ربک الا هو این چند وصف که خاصان درگاه
کبریائی در تنزیل حمید واحادیث معصومین علیهم السلم نظر باستیلاء آن
صفت بان صفت بر عده مذکور شده اند بعنوان علی عده اشاره شدی
شدوان حافظان عهد وجلاله اند باصنافهم وچون اهل تولا اداسنتی
ومقابله ایشان اهل تبرا از خدا بهی راست تا میتوانی بکوش وازمعارف محبت
الهی نوبنش حافظ گرچه وصالش نه بکوشش دهند انقدر ای دل که توانی بکوش
مثنوی دره او میتراش ومیخراش تا دم مردن از و غافل مباش دوست
دارد دوست این اشفتگی کوشش بیهوده به از خفتگی تنهاب فلتشبهوا ان
لم تکونوا مثلهم ان التشبه بالکرام فلاح تمیمه چهارم در تحقیق
معنی شریعت وطریقت وحقیقت ومعرفت وامتیاز راه حق از راه باطل
وشناختن طریق نجات از هلاکت ودرین چند مطلب است مطلب
اول در شناختن طریق نجات که راه حق است از طریق باطل که راه هلاکت
باید دانست که حقیقت سعادت نیکبختی ونجات ورستکاری بنیل سعادت
وبقا است وحقیقت هلاکت بعدم سعادت وحصول شقاوت است
وبدبختی وبقا در آن است وسعادات حقیقیه هم در عین وجود وهستی
که بقا است چه فنا را هیچ راهی در حضرت وجود نیست زیرا که فنا تعبیر
از سلب هستی است از ماهیت چنانچه در ما فوق اجسام واز انفصال ترکیب
اجزاء در اجسام وموت مفارقت روح است از بدن وحقیقت وجود را

ماهیت

ماهیت زائده است که منفک تواند شد حقیقت هستی همان نفس
ماهیت هستی است زیرا که اشیاء مصداق موجود ومحمول آن میشوند بانتساب
بوجود وخود وجود بخودی خود موجود است قال علیه السلم وجوده
قبل القبل فی ازل الازال وبقاؤه بعد البعد من غیر انتقال
ولا زوال پس فنا بمعنی انفصال وجود از ماهیت برای آن
محال است وچون ترکیب در حقیقت وجود نیست اذ صرف الشیء
لا یتعدد فیه پس فنا بمعنی انفصال ترکیب برای آن نیز محال
وبرای آن بدنی نیست که خروج آن از آن بدن موت وفناء آن باشد
پس ایمنی از شقاوت وفنا بالذات مخصوص حضرت حق است که حقیقت
وجود حق تعالی الحی القیوم الحق المبین ومرتبه ولایت چون
ظل حقیقت ومقام اطلاق وفوق مرتبه تعین است که مقام قبول
حد وماهیت باشد وفنا برای آن نیز محال است ووجه الله تعبیر
از آن است کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام وتطور وصعود وهبوط وتجلی وصفت فعل واثر برای
این مرتبه است ورضا وسخط ومکر واستهزاء وخدعه ومانند تعبیر
از انبیاء بی لحاظ است چنانکه منصوص در احادیث مستفیضه متکثره است
قال علیه السلم نحن وجه الله وقال نحن وجه الرب وموجودات در مرتبه فنا اند
وقیام بوجود مطلق در مقام ظل ظل اند ودر عالم ترکیب وامتزاج در معرضه
وهر قسم فنا برایشان روا است هم انفکاک ماهیت از وجود وانسلاخ وجود

از ماهیت که یکی از بطون معانی ویخرج الحیّ من المیت ویخرج المیت
من الحیّ است بعد از امتزاج هردو که یکی از بطون یولج اللیل فی ا
لنهار ویولج النهار فی اللیل است وهم انفصال ترکیب وهم خروج
روح از بدن وکسی که در عرضهٔ فنا باشد هرچه سعادات ولذات
دنیوی برای او تمام تر باشند عذاب تشویش مفارقت او را بیشتر است
در عین تمتّع بان سعادات ولذات پس لابد است تصفیهٔ سعادات
از کدورت تشویش فنا از فنا، تعیّنی وتسویهٔ وجه ماهیت که مدخل
فنا است حسب الارشاد نبوی صلی الله علیه وآله وسلّم که موتوا قبل ان
تموتوا وحکما گفته اند مت بالارادة تحیی بالطبیعة ما ثبت
یکی از معانی الفقر سواد الوجه فی الدارین زیرا که صاحب انعام
سواد اعظم است چنانکه از حضرت صلی الله علیه وآله وسلّم فرموده است
که علیکم بالسواد الاعظم سواد وجه فی الدارین در روش سواد اعظم
آمدن کم وبیش پس چون از تعیّن وجود کذشتی وفانی در مطلق شدی
که عبارت از فنا، فی الشیخ ومطلق باقی بالحق است باقی بالحق خواهی
بود یعنی بلاتشبیه بقاء نقطه بسبب فنا در بحر است باین معنی که وجه
ماهیت وتعیّن که او که بآن حیث او را نقطه میگفتند در بحر فانی شده
وبقاء آن در بحر بسبب وجه وجود است که وجه ماهیتش باشد یعنی جهت
ای آن وجود بقاء دریا لابد است نظر بانکه لازم بقاء است که لازم
البقاء است در تعبیر قطره نیز بوفناء تعیّن باقی بحر است آن باقی باالله

امّا در بحر

امّا در بحر وقطره وآب سنخیت است وموجود بشرط شیئ که مقیّد ومتعیّن
است سنخیت بموجود بشرط لا ندارد وبیش کذشت که میانه وحدت حقیقی
وکثرت سنخیت نیست لهذا تمثیل حقیقی برای این مطلب محال است وآیهٔ
لیس کمثله شیئ مصدّق این مقال است واز اینجا معلوم شد که طریق
نجات واحد است که طریق فنا، در روی باشد وقل هذه سبیلی دلیل
این دعوی است وکلّهم فی النار الّا واحدة مُنبی از این مدعا است
وکریمهٔ فمن تبعنی فانّه منّی شارح حال وحدیث شیعتنا منّا
دلیل صدق این استدلال است پس راهی که از کثرت بوحدت واز
قیدا نیست باطلاق هویت واز فرقت تعیّن بالفت لاتعیّن کشاند
راه بسوی مقصد است ومؤدّی بنجات مطلق هو الّذی الّف بین قلوبهم
مطلب دویم در بیان شریعت بدانکه شریعت در اصطلاح عرب جائی را
کویند که از آنجا برلب دریا وارد شوند وآب از دریا بردارند واز آنجا بر کشتی
سوار شوند وآن ممرّ رکوب بحر وانتفاع از بحر است وچون مرتبهٔ وجود
مطلق وحقیقت محمّدیه مثل بحر است راهی که از آن راه سوار سفینه
نجات شده از آن بحر بسوی حق عبور توان نمود آن را هم شریعت
نامند وآن بیانی چند است وشارع آنست که قرار داد این شریعت
فرموده است قال تعالی هو الّذی شرع لکم من الدّین ما وصّی به
نوحاً والنّبیّین الآیة لهذا شارع در احادیث معصومین از
اسماء هزارکانهٔ جناب اقدس الهی است وشریعت علم الله وضع است جناب.

با معانی

اقدس الهی نظر بعلم ازلی و مصالح نظام جبلی قرار داده است و اطلاق
لفظ شارع بر غیر حق تعالی خواه نبی و خواه وصی عرف مجتهدین است
و خلاف دلیل مبنی است زیرا که طریق نبوی و وضعی مبتنی بر مصالح
ازلیه است منحصر است در علم بآن وضع و آن منحصر است باستماع از واضع
و آن ثابت است ببرهان قطعی و ضرورت مذهب امامیه و عرفا اگر علم
الهی که عین ذات اوست و علم بذات او مخصوص اوست و متوقف بر تعلیم
از اوست قال تعالی حکایة عن المسیح ع تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما
فی نفسک و قال علیه السلام فی دعائه اللهم عرفنی نفسک فانک
ان لم تعرفنی نفسک لم اعرف نبیک و قال تعالی لنبیه الحبیب صلی الله
علیه و آله و سلم قل رب زدنی علما و قال فی حق خضر علیه السلام و علمناه
من لدنا علما و قال فی حق سلیمن ع ففهمناها سلیمن و قال فی
حق یحیی علیه السلام و آتیناه الحکم صبیا پس حکم براه نبوی انچه مبنی بر علم
حقتعالی است بدون بیان حق تعالی نخواهد بود و نص بر صحت این تحقیق
است کریمه ان هو الا وحی یوحی پس انچه از وحی الهی با نبیاء الهی رسیده
است انزال انبیاء الله بمقتضای لتبین للناس ما نزل الیهم و تعلیمهم
الکتاب و الحکمة بیان نموده اند اگر مطلوب جزئی بر سبیل تعیین است
فعلا یا کفا پس آن متعین است و اگر بر سبیل ترتیب پس مرتب و اگر بر سبیل
تخییر پس مخیر است و اگر بر سبیل کلی جنسی است مکلف مخیر در انواع آنست
و اختلاف احادیث در آن حکم بیان اختلاف انواع آنرا میکنند و اگر بر سبیل
کلی

۲۱

کلی نوعی است مکلف مخیر است در اصناف آن و اختلاف احادیث در آن
مبانی اصناف آنست و اگر بر سبیل کلی صنفی است مخیر است در افراد آن و (مکلف)
اختلاف اخبار در آن بیان افراد آنست و باید دانست که تلثی دار که دار
ایمان و دار هدنه و دار حرب باشد از اسباب شرعیه مختلف احکام است
در نفس الامر و این همه اقسام اختلاف بمعنی الحق است چنانکه در حدیث
مرتضوی علیه السلام وارد است و مصداق حدیث بایهما اخذت من باب
التسلیم وسعک و برهان هر یک از مکلفین که بر افراد و اصناف و انواع
و اجناس احکام الهیه از باب امتثال و تسلیم عمل میکنند این است هذا
ما حصل لی بضبط النقد و روایته عن الحجة المعصوم فی مقام
بیان التکلیف حصرا و کل ما تکون هذا فهو تکلیف الله
النفس الامری فی حقی و حق امثالی فهذا تکلیف الله النفس الامری
فی حقی و حق امثالی و ان محجة بیضاء و منهاج ائمة امناء
است قال الصادق علیه السلام علم المحجة واضح لمریده و اری
القلوب عن المحجة فی عمی لقد عجبت لهالک و نجاته موجودة
و لقد عجبت لمن نجی و اختلافی که از آراء و اوهام و ظنون و
قواعد و قوانین من عند بنی ناشی است اختلاف فی الحق است
و از حیثیت واحد است در موضع واحد نه از راه بیان افراد تکلیف
و راه خطاء با لیشان آنست که جزء لازم یا لازم لازم پندارند و حال آنکه
لازم و لازم لازم نبوده است یا آنکه با عدم ملازمه ملحوظ شارع

در نفس حکم نبوده است ولبسا باشد که جزئی را سبب متعدی حکم بندارند
که آن در نفس الامر سبب نبوده است یا آنکه جزئی را متعدی وکلی بندارند
که لازم وجزئی بوده است ولهذا در قران مجید مذمت ظن وتقلید ورای
وهوی وتقول وافترا، درضمن نصوص ایات از صدمات گذشته است
ودر کتاب مصادر الانوار وکتاب فتح الباب بیان آن نموده ام
قال النعم فی تحذیر حبیبه صلی الله علیه وآله وسلم ولو تقول
علینا البعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا
منه الوتین وپاره از آیات واحادیث درین کتاب بمقام
مناسب مذکور خواهد شد ان شاء الله تع وباید دانست که قیاس
در لغت عرب بمعنی سنجیدن است وترتیب مقدمات قطعیه بر
نهج خاص وانتاج نتیجه از آن مقدمات را در اصطلاح فلسفه
قیاس خوانند وآن قیاس منطقی ومنتج یقینی حق واز موردهای
وذموم بیرون است وآن میزان عقل است وتمثیل منطقی را فقها
قیاس خوانند وآن اجرای حکم اصل مقیس علیه که گاه منصوص گاه
مسلم خصم است بر فرع آنست که غیر منصوص وغیر مسلم است از جهة
شرکت در وجهی از وجوه اوصاف منصوصه یا مستنبطه باعتبار
لزوم یا استلزام واین قیاس میزان الشیطان ونزد
هم حق وموجب کمال است واول من قاس ابلیس قیاس علی
است ولذت والم دنیا ودوزخ خود را ابلیس در میان آنرا میدانستی

وچون

وچون بحد بلوغ رسید شهوت بطنی که آتش طبقه اولی است وشهوت
لهو ولعب که آتش طبقه ثانیه است با شهوت باه که آتش طبقه ثالثه است
جمع میشود وچون بحد جوانی رسید حب مال ومنال آتش طبقه رابعه است
بران سه آتش می افزاید پس آتش حب عیال واطفال آتش طبقه خامسه
پس آتش حب جاه طبقه سادسه پس آتش حکمرانی وفرمان روائی که در زبان
شریعت معبر بترک اشغل است پس آتش حب بقا در نعیم دنیا است
که آتش دیر واشد خر است وهر یک ازین درکات در مقابل درجات
دارد وقال تعالی ولکل درجات مما عملوا وقال یرفع الله الذین
امنوا والذین اوتوا العلم منکم درجات وباید دانست که خلاصی از درکات
هفتگانه مستلزم برسیدن بدرجات نیست این مرتبه خلاص از جهنم طبقات
است وصول بهشت وترقی در درجات آن اساس دیگر است وهر یک از خصال
حمیده ذمیمه ماموره ومنهیه را در نشاه برزخ وروز قیامت صورتی است
بهمان وضع ومقدار که آیات واحادیث واخبار شارع از آن است نه
تاویلی ضرورت بود ونه توجیهی ونه حمل بر مجازی امید دار باشم حقتعالی
در رحمت خاصه دیده بصیرت را بنور اقتفاء کتاب الله واقتداء بعترت
رسول الله منور سازد تا اشیاء کماهی در دیده بصیرت نماید وحقیقت
الحقایق در مظاهر اشیاء واسماء جلوه فرماید بیت تا کند شق پرده پندار را هم
بچشم یار بیند یار را آما پاک شو اول پس دیده بر آن پاک انداز وباید
دانست که دخول بهشت بتفضل الهی است وخلود دران به نیت دوام

اطاعت و ترقی بر درجات آن بعملهای پسندیده است و دخول دوزخ
باستحقاق و خلود در آن به نیت دوام معصیت و هبوط در درکات
بعملهای ناپسندیده علاقه از لذات جسمانیه فانیه بریده نشود ها روت
و ماروت میان در قعر چاه بابل طبیعت سرنگون خواهد بود و انچه تحت فلک
قمر و آسمان اول است تا زلا فنا از درکات جحیم است بعد کشف الغطاء و انتباه از
خواب حیوة دنیا و انچه در میان آسمانها و بالای آنهاست صاعدا فصاعدا درجات
بهشت است لا مالا نهایة و فانی در حقیقت طبیعت مخلد در نار است و از زمرهٔ
منافقین و کفار است و فانی در حقیقت عقل مخلد در بهشت و انهار است و از زمرهٔ
مؤمنین و ابرار است و غیر فانی در طبیعت بقدر انهماک در لذات و شهوات
در دوزخ قرار است و محب است نعم بقاء در لقاء عزیز غفار است و قوله تعالی
فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر نص بلکه جبارت است و باید دانست
که فانی در حق و باقی بحق بهشت را در خور دارد و آنرا در نظر نمی‌آورد زیرا که رضوان
الله اکبر او را در کار است **لمؤلفه** بهشت جاودان دیدار یار است مرا با دوزخ و جنت
چه کار است بیا در خلوت عارف نظر کن که در هر گوشه آن صد بهار است
تمیز پنجم در بیان معنی اسلام و ایمان و ایقان و احسان و کفر و شرک
و نفاق و فسوق و عصیان و ضلال باید دانست که اسلام مصدر باب افعال
از مجرد سلم است که لازم است نه متعدی و سلم صلح و انقیاد است پس هر کس که ترک
عناد و حرب با نبی نموده انقیاد در قبول ما جاء به من عند الله نمود اختیار آن
با اجبار و اکراه آن سلم است و در حقیقت اسلام نام دین حق الهی است و معنی

است چنانکه مفاد نص معصومی است و نار روح و قلب و جان و دل است

تسلیم است

تسلیم است قال تعالی ان الدین عند الله الاسلام و قال علی علیه السلام
الاسلام هو التسلیم و قال علیه السلام و من سلم لنا سلم و من اهتدی
بنا هدی و تمکن اسلام در قلب سبب سلامت مسلمانان است
از دست و زبان او قال علیه السلام المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه
و مقر اسلام صدر است و جای آن در سینه است قال نعم و لکن من شرح للا
سلام صدرا منبعی ازین معنیست و در مقابل آن کفر است و آن در لغت
ستر و بر شدن است یعنی پوشیدن نور فطرت قبول حق بظلمت استکبار
از قبول نور نعمت بحجب کفران نعمت حق و ایمان ایمن شدن قلب است در ظل
یقین بما جاء به النبی صلی الله علیه و آله و سلم از وساوس شکوک و ظنون
و اوهام و ایمن شدن لسان است باقرار و اعتراف بحقیقت آن از نفی و جحود
و انکار و ایمن شدن جوارح است در تحت استعمال قواعد و احکام آن از
آفت مخالفت و عصیان قال علیه السلام الایمان عقد بالجنان و
اقرار باللسان و عمل بالارکان و نشان ایمان تمکن خوف عقاب و رجاء
ثواب در دل است که یکی زاجر و سائق از معاصی است که سبب احتجاب و بعد از حق
است و دیگری قائد بسوی طاعات که سبب قرب بحق میگردد و نور ایمان مرکب
از نور خوف و رجا است و مرکب از صفرت و حمرت است و مقر آن قلب است
و قوله تعالی کتب فی قلوبهم الایمان بیان آنست و درین مرتبه ایمان
از باب افعال لازم است و در اعلا مرتبه از باب افعال متعدی است چنانچه امام علیه السلام
فرموده است که یؤمن علی الله فیجیز امانه و شرک جلی در مقابل آن است

ابناز جهت معبودی بی‌نیاز قرار دادن است و باید دانست که همچنانکه ایمان درجات
متفاوته دارد کفر در لسان شریعت بده درجه منقسم است و امثال این عبارات
و استعارات ادا شده شرک را هم اقسام و مراتب است شرک جلی انباز قرار
دادن بنده است در پرستش حق تعالی و قوله تعالی انما المشرکون نجس فلا یقربوا
المسجد الحرام بعد عامهم هذا در شان ایشان نزول یافته و مشرکین
باین شرک چندین طایفه اند عبده کواکب و ملئکه و جان و نیران و مرمیاه و احجار
واجی ر و شرک خفی غیر حقتعالی داشتنی است این شرک در طاعت است
و نشان آن اختیار طاعت غیر است بر طاعت حقتعالی و این شرک با بعضی از
مراتب ایمان ظاهری جمع میشود چنانکه حق تعالی فرموده است و ما یؤمن
اکثرهم بالله الا و هم مشرکون و نفاق در مقابل ایمان قلبی است و منافق
کسی است که بزبان اقرار بجا آورده التزام دارد و بجوارح احکام شرعیه را بعمل
می‌آورد اما در دل یقین بآن ندارد و ایشان نیز در نفاق متفاوت اند
جمعی جاحدان اند که قلبا بالمره انکار دارند و جمعی در تشکیک و تزلزل
و ریب چنانکه حق تعالی از ایشان خبر داده است که اصابه خیر اطمان
به و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه و عاصی در مقابل
مؤمن بجوارح است و آن کسی است که اعتقاد و اقرار او هر درست باشد
اما در استعمال جوارح در طاعات الهی نظر بغلبه شهوات و ضعف قوت
عاقله نافرمانی میورزد و حال آنکه آن نافرمانی را زشت میداند بحسب اعتقاد

و خود را

و خود را مجرم و ملامت میداند بسبب آن فعل و توقع و آرزوی انخلاع و توبه از آن
حینه در دل او هست پس اگر خوف عقاب الهی و امید ثواب نامتناهی عقل او را
بر شهوت نفس او غلبه داده و رجوع از نافرمانی بفرمان برداری نمود تایب است و در زمره اهل
با بنعه که داخل ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و اگر انهماک در عصیان
دیده بصیرت و نور عقل او را بالمره منطمس و منطفی ساخت از شومی عصیان تراکم ظلمات
بمرتبه‌ای که حجب شهوات در اعتقادات حقه او سرایت میکند و از آن اعتقادات حق اندک
اندک متخلع میگردد و برزبان می‌آورد خلاف آنرا و چنین کسی مرتد است یعنی بر
گشته از راه حق و اگر انهماک بمرتبه شدت کند که نور فطرت توحید را نیز منطفی سازد
و بجحود و انکار وجود حقتعالی کند ملحد است و آن صیغه اسم فاعل از الحاد است
از ابواب لازمه افعال است یعنی کناره گرفته و از میان دین حق و فطرت اصلی بیرون
رفته و باید دانست که سیر مرتد قهقری بر طول طریق است و سیر ملحد بر عرض طریق و منافق
و کافر از طریق خارج اند مقابل و ایمان مرتبه اعلی ایمان است که با آن مرتبه هیچ
معصیت و نافرمانی جمع نمیشود و احسان بالاتر از آن است مقام مشاهده حق بدیده بصیرت
است چنانکه حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است یا ابا ذر اعبد الله کانک
تراه فانه یراک همین عبارات را آنحضرت در جواب سائل از معنی احسان فرموده اند
و در صحاح عامه مروی است و باید دانست که ضال کسی است که عداوت اهل بیت علیهم السلام را
و اهل الله را داشته باشد و راه تحقیق مذهب پیروی ایشان نبرده باشد و اهل
بیت نبوت را دوست دارد و از شیعیان ایشان بیزار نباشد و آزار ایشان
نکند و در عدم طاعت و اجتناب از معصیت اشتغال داشته باشد برای چنین کسی

امید خلاص از دوزخ ودخول در مراتب سافله جنت است کلینی رحمه الله در کافی بسند
صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده است که قیل ارایت من
صام وصلی واجتنب المحارم وحسن ورعه ممن لا یعرف ولا ینصب
فقال علیه السلام ان الله یدخل اولئک الجنة برحمته اگر کسی گوید که بتواتر
یا استفاضه ثابت شده است که حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرموده
است که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة
وحضرت امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید که عند التعارض حدیث ما را عرض
کنید بر سنت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم وکسی که نظر بعدم معرفت امام
بمیته جاهلیه مرده باشد چگونه از اهل بهشت خواهد بود گوئیم که در حدیث
نبوی ولم یعرف امام زمانه است ولم یعرف مجرد است وانکار را معتبر باید
ونشکی نیست که منکر ایشان بوی بهشت را نمی شنود وحدیث صادق من
لا یعرف است ولا نفی مطلق است بی قید جحود پس میان این دو حدیث
تعارض نیست نظر بتخالف حیثیت ودیگر جنت مقول بتشکیک است جنات
دنیویه وبرزخیه بسیار است که در علی بجنات الخلد وجنة المأوی وجنة الفردوس
وجنات سماویه ندارد وعرب باغ پر شجر را که سقف آسمان او را پوشانیده
باشد جنت گویند وشواهد این معنی در حدیث سلمی رضی الله عنه در خصوص
یهودی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را دوست میداشت وبر دوستی آن
حضرت در دین یهودیت از دنیا انتقال نمود موجود است قال الحسن
المجتبی علیه السلام فی کلام له انما الناس ثلثة مؤمن من یعرف حقنا

ویتم

ویسلم لنا ویأتم بنا فذلک ناج محب لله ولی وناصب لنا العداوة
یتبرأ منا ویلعننا ویستحل دمائنا ویجحد حقنا ویدین الله با
لبراءة منا فهذا کافر مشرک فاسق وانما کفر واشرک من حیث لا یعلم
کما یسبوا الله عدوا بغیر علم کذلک یشرک بالله بغیر علم ورجل آخذ
بما لا یختلف فیه ورد علم ما اشکل علیه الی الله تعالی مع ولایتنا
ولا یأتم بنا ولا یعادینا ولا یعرف حقنا فنحن نرجوا ان یغفر الله
له ویدخله الجنة فهذا مسلم ضعیف اگر کسی گوید از این حدیث مفهوم
میشود که قول بامامت اهل بیت از اصول اسلام نیست گوئیم امامت دارد
اطلاق یکی در عرف حدیث ومعنی ائتمام اقتدا در امور شرعیه کلیه بعضها وقضیضها
با امام حق همچنانکه کسی در نماز اقتدا بدیگری کند آن مقتدا را مؤتم بان مقتدا
گویند که در همه حالات تابع پیشنماز است با قیام او قائم وبا رکوع او راکع
وبا سجود او ساجد است واگر چنین نکند ائتمام نباشد وامامت باین معنی
کسی از اصول نشمرده است چه بنابراین لازم آید که فساق در عمل از طائفه مرا
نیز مسلم نباشند چه در امور شرعیه ائتمام بائمه هدی علیهم السلام ننموده اند ودیگری
در عرف متکلمین از متاخرین اما تبعه را ثابت امامت را بمعنی اعتبار امعین
ولایت گرفته اند وشکی نیست متتبعان کتاب وسنت واحادیث
ائمه وعترت را که ولایت کمال اسلام ومقوم دعائم است چنانکه در همین حدیث
فرموده اند که مع ولایتنا ای هوش مند از خدا بترس شکی که منکر وجوب
نطره را وهمچنین منکر حرمت خمر را کافر میدانی ومنکر ولایت امیر المؤمنین را

ایا انصاف

محکم مسلم را که باعتراف مخالفین چندین آیات محکمه و احادیث متواتره لفظی
و معنوی و مستفیضه در نصب بخلافت و ولایت آنحضرت علیه السلم وارد شده
کافی نیست کدام آیه از آیات قرانی بعد از تتبع احادیث که در شأن نزول
آیات از طرق شیعه و سنی وارد است صریح تر از آیه یا ایها الرسول بلغ
ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله
یعصمک من الناس است که در خصوص نصب به خلافت علی علیه السلام نازل
شده است و باتفاق مفسرین این آیه در حجة الوداع که دو ماه و چند روز از
عمر شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم باقی مانده بود که نازل شد و در آن هنگام
آیات معرفة اللهی و طهارت و نماز و فطره و زکوة و صوم و حج و جهاد و امر بمعروف
و نهی از منکر و معاملات و عقود و ایقاعات و فرائض و احکام و مواریث
و حدود و دیات و قصاص همه را تبلیغ فرموده بودند این ما انزل الیک
من ربک که هرگاه ان لم تفعل متحقق نشود فما بلغت رسالته بر آن
مترتب نبود کدام فریضه بود بجز از ولایت باید این فریضه باشد که غایت
همه فرائض و احکام اسلام و قوام تمام شرایع حلال و حرام باشد که نرسانیدن
او حلال و حرام باشد که نرسانیدن آن مستلزم آن مستلزم نرسانیدن
جمیع رسالت خدائی هم باشد و در رسانیدن جمیع مشاق تکالیف
خصوصا جهاد که مستلزم صرف جان و مال و دوری از عیال است و زکوة
که مستلزم اخراج مال است و روزه که مستلزم الم گرسنگی و تشنگی است
که انداللام بدنی است و حج که مستلزم دوری از مالوفات وطن و اهل و عیال

دوستان

دوستان و مشقت سفر و خطر راهها و خرج شدن مالها است از کشته شدن
خود تشویش ننموده در آخر عمر عزیز از نصب علی علیه السلم چه فریضه است
که پیغمبر در ابلاغ آن با وجود قوت اسلام و کثرت صحابه و فتح مکه و بلاد
جزیرة العرب تشویش بر جان پاک خود از قتل و هلاک داشت که جناب
اقدس الهی ضامن شده میفرماید والله یعصمک من الناس این الف
و لام الناس چه الف و لام است تراجه شده است که پرده غفلت از دیده
بصیرت برنمی داری و دلالات واضحه قرانی و احادیث صحیحه نبوی را مثل
امر حمانی را باز گذاشته بگفته شیخ فلان و ملا فلان که ناشی از اعتقاد
مقلد او حسبان است خود را مستحق خلود در نیران میسازی و همچنین
آیه انما ولیکم الله تا آخر و همچنین آیه قل تعالوا تا آخر و در انفسنا
غیر علی علیه السلام که داخل است و همچنین تجیدات آیات سوره هل
اتی و همچنین آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
و باید دانست که چه مودت زمام مودت طاعت است ان المحب لمن
یحب مطیع لهذا در حکمت ازلیه اجر رسالت است و همچنین حدیث متواتر
متفق علیه انت منی بمنزلة هارون من موسی و حدیث فوق
التواتر متفق علیه من کنت مولاه فعلی مولاه در خطبه طویله بلیغه
و حدیث علی خیر البشر من ابی فقد کفر اما چه سود بر نمیگردد مخالف
دین و ایمان باخته است این بیان را سخن در کار بر همن کرده ام
تمیز نشسته در بیان آنچه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم

از اصول عقاید و عبادات آورده شد که در صریح آیات و احادیث نبویه و اخبار اهل بیت عترت علیهم افضل التحیه وارد است که با انکار آن مکلف از اسلام بیرون و داخل کفار و ملاحده اهل زنده میشود و او جزو اتفق آن های اعتقادات مرویه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم است ابرادی نمائیم و مواضع مجمله آنرا بیان میکنیم

شهد الله انه لا اله الا هو این توحید ذات است در مرتبه ذات والملائکة واولوا العلم این شهادت کرام ملکوت و ملک و غیب و شهادت است قائما بالقسط دلیل بر اعتبار عدل است والخلق اتصاف باَن لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین عند الله الاسلام دلیل بر این مطلب است که این اعتقاد دین اسلام است وانا العبد الضعیف المذنب العاصی الفقیر المحتاج اشهد لمنعمی و خالقی و رازقی و مکرمی کما شهد لذاته و شهدت له الملائکة واولوا العلم من عباده بانه لا اله الا هو ذو النعم والاحسان والکرم والامتنان قادر ازلی دلیل بر این است که قدرت تعبیر از نفس هستی او است صفتی حادث و لازم ثبت عالم ابد دلیل بر عینیت صفت علم است حی احدی دلیل بر عدم زیادتی صفت حیوة است زیرا که اگر حیوة زاید بر حقیقت ذات او بود ترکیب لازم می آمد و نخ احدی صادق بود موجود سرمدی دلیل بر این است که وجود صرف ذات حق تعالی است نفس موجودیت است واگر سرمدیت و موجودیت صادق نمیآید سمیع بصیر مرید کاره مدرک صمدی بنوع غیر مجوف است بنقصان امکان یستحق هذه الصفات و هو علی ما هو علیه

فی غنی صفاته اشاره بر این مطلب است که این اطلاقات از آنجهت ضرورت دعوت و تمجیدات استحقاق دارد و حال آنکه او برتر از چیزی است که بر آن است در عزت و غلبه صفات خود که هیچ وصفی از اوصاف و نعوت اهل امکان باندازه ذات پاک او نیست کان نوریا قبل وجود القدرة والقوة وکان علیما قبل ایجاد العلم والعلة دلیل بر این مطلب است که تعبیر از ذات پاک بصفت قدرت و قوت و علم و حکمت من حیث هی است بیش از آنکه موضوع این الفاظ را که قوای نفسانیه و کیفیات روحانیه است بهمین عبارت نفی اشتراک معنوی را میکند زیرا که اشتراک در مفهوم تمام علم و قدرتی است که از کیفیات نفسانیه است و جناب عزت از اتصاف بآن برتر است لم یزل سلطانا اذ لا مملکة ولا مال ولم یزل سبحانه علی جمیع الاحوال وجوده قبل القبل فی ازل الآزال وبقاؤه بعد البعد من غیر انتقال ولا زوال واین عبارت صریح است که ذات حق فی ذاته است یعنی وجود حقیقی حق را ماهیت زائده نیست غنی فی الاول والآخر مستغن فی الظاهر والباطن لا جور فی قضیته این دلیل عدل و افعال است شامل امکانیت ولا میل فی مشیته ولا ظلم فی تقدیره ولا مهرب عن حکومته ولا ملجأ من سطوته ولا منجا من نقماته سبقت رحمته غضبه ولا یفوته احد اذا طلبه این بیان مراتب قهاریه و کمال سلطنت است ازاح العلل فی التکلیف دلیل بر حقیقت مذهب عدلیه است وسوی التوفیق

بين الضعيف والشريف اين عبارت نيز دليل عدليه است مكن اداء
المامور به وسهل سبيل اجتناب المحظور ولم يكلف الطاعة الا
دون الوسع والطاقة اين عبارت نص صريح است در مذهب مجتهدين است
صراحت دارد بر ابطال مختار ايشان كه اجتهاد واجب است واز عهده تكليف
بدون انتهاء باجتهاد نميتوان بيرون آمد وغير مجتهد مقلد او تا الغاية
است واجتهاد را تعريف ميكنند كه استفراغ الوسع من الفقيه لتحصيل
ظن بحكم شرعي وامام معصوم عليه السلم ميفرمايد كه لم يكلف الطاعة
الا دون الوسع والطاقة ودون الوسع غير از استفراغ وسع است
وازين عبارت معلوم شد كه آن زيادتي تكلف است نه تكليف والتكلف
من الشيطان واما انا من المتكلفين نص قرآن سبحانه ما ابين
كرمه واعلى شأنه ما اجل بلائه واعظم احسانه بعث الانبياء ليبين
عدله ونصب الاوصياء ليظهر طوله وفضله درين عبارت بيان
اينمطلب است كه بعث انبيا متفرع بر صفت عدل الهى است واين دليل عدليه
بر اعتبار صفت عدل در اصول دين ونصب اوصيا متفرع بر صفت فضل است
وبايد دانست عدل از صفات جلال وفضل از صفات جمال است هر دو
تعبير از كمال است وكمال تعبير از هستى وجود عزيز متعال است تا اينجا بيان توحيد
عدل بود وتمهيد مقدمات بعثت انبياء ونصب اوصيا كه اصل سيوم وچهارم
است ضمنا نموده ميفرمايد وجعلنا من امة سيد الانبياء وخير الاولياء
وافضل الاصفياء واعلى الازكياء محمد صلى الله عليه واله وسلم امنا

وبما دعانا اليه وبالقرآن الذي انزله عليه وبوصيه الذي
نصبه يوم الغدير واشار بقوله هذا علي الله واشهد ان
الائمة الابرار والخلفاء الاخيار بعد الرسول المختار علي قامع
الكفار ومن بعده سيد اولاده الحسن بن علي ثم اخوه السبط التابع
لمرضات الله الحسين ثم العابد علي ثم الباقر محمد ثم الصادق جعفر
ثم الكاظم موسى ثم الرضا علي ثم التقي محمد ثم النقي علي ثم الزكي
العسكري الحسن ثم الخلف الحجة القائم المنتظر المرجى الذي
ببقائه بقيت الدنيا وبيمنه رزق الورى وبوجوده ثبتت
الارض والسماء وبه يملأ الله الارض قسطا وعدلا بعد
ما ملئت جورا وظلما واشهد ان اقوالهم حجة وامتثالهم
فرض درين عبارت نص صريح است براينمطلب بعد از انكه بنقل نقيضا بطل صدور
قول از ايشان ثابت شد فرض الهى وتكليف نفس الامرى است بجا
آوردن آن وقول ايشان من حيث هو حجت است بعد از ثبوت صدور
متوقف بر چيز ديگر نيست وطاعتهم مفروضة ومودتهم لازمة
والاقتداء بهم منجية ومخالفتهم مردية وهم سادات اهل الجنة
اجمعين وشفعاء يوم الدين وائمة اهل الارض على اليقين
وافضل الاوصياء المرضيين درين عبارت نص است
برانكه بايد تيقن بامامت وولايت ايشان داشته باشند گمان و
تخمين وتقليد كفايت نميكند وتا اينجا بيان نبوت وامامت بوده است

بوده است وبعد از این بیان اصل پنجم است که معاد باشد با توابع ولواحق وتعدادات
ان واشهد ان الموت حق والقبر حق وسؤال منکر ونکیر فی القبر حق والبعث
حق والنشور حق والصراط حق والمیزان حق والحساب حق والنار
حق والجنة حق وان الساعة اتیة لاریب فیها وان الله
یبعث من فی القبور تا اینجا اصول تفصیل اصول خمسه دین اسلام تمام
مذکور شد اللهم بفضلك رجائی وکرمك ورحمتك وعفوك
املی لا عمل لی استحق به الجنة ولا طاعة لی استوجب بها
الرضوان الا انی اعتقدت توحیدك وعدلك وارتجیت
احسانك وفضلك وتشفعت الیك بالنبی واولیائه و
اوصیائه من احبتك دلیل است بر این مطلب که ولی ووصی در حقیقت
همان ائمه اثنا عشر علیهم السلام اند چنانکه مذهب امامیه ومحققین عرفاء
است مانند شیخ سعد الدین حموی وسید حیدر آملی وولایت دیگران به تبعیت
وپیروی ایشان است وانت اکرم الاکرمین وارحم الراحمین وصلی
الله علی نبینا محمد واله اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم
تسلیما کثیرا کثیرا یا ارحم الراحمین تا اینجا تکرار اظهار اعتقاد باصول
خمسه وتوبه بحضرت باری باعتقاد بان است اللهم انی اودعتك
یقینی هذا وثبات دینی این عبارت نص است بر انکه باید این معتقدات
بحد یقین رسیده باشد ویقین بدون دلیل ممتنع است بلکه آن تقلید ومظنه است
وبر انکه این مقدمات دینیه است که اسلام بانها نه معتقدات مذهب واگر

میفرمودند اللهم انی اودعتك اعتقادی هذا وثبات
مذهبی ودر آن صورت سخن میان جا داشت که میگفتند که اعتقاد
اعم از علم ومظنه است ومذهب اخص از دین است سبحان الله از کتب
موجوده قدماء ومتاخرین متکلمین وعلماء امامیه کتابی نیست که از اول
تا آخر به دقت ندیده باشم وقول بتثلیث اصول را احدی غیر از اشعری
قائل نبوده است امامیه اثنا عشریه پنج تنی وپنج اصولی اند واشعریها
اتباع اصحاب ثلاثه ثلاثی الاصول اند وانت خیر مستودع وقد امرت
بحفظ الودائع فرده علی وقت حضور موتی یا ارحم الراحمین
وصلی الله علی محمد واله الطاهرین وباید دانست که از توابع توحید است
اعتقاد بخصوص اسماء منزله در قران وصفات مثبته ومنفیه در آن
داشتن مانند الرحمن الرحیم ومیت لیس کمثله شیء لم یلد ولم یولد
ولم یکن له کفوا احد واز توابع نبوت است اعتقاد بخصوص انبیاء
مذکورین در تنزیل داشتن مانند ادم وادریس ونوح وابراهیم ولوط وهود
وصالح وشعیب واسمعیل واسحق ویعقوب ویوسف ویونس وایوب
وموسی وهارون وزکریا ویحیی وعیسی وذا الکفل واسمعیل صادق
والیسع واعتقاد بخاتمیت سید الانبیاء محمد بن عبد الله صلی الله علیه واله
وسلم داشتن خلاصه الجمله آیات محکمه واحادیث ثابته از اهل عصمت از اعتقادات
حقه واعمال مطلوبه واحکام وآداب را میرساند اعتقاد بحقیقت وتصدیق
آن وعمل بمقتضای هر یک در محل خود بحفظ حدود لازم است وانچه مثبت است به

نظر بجهل معنی آن بر جا هد آن ایمان اجمالی در آنجا کامنت وها
انا اقول واشهد بعلم حاصل من البرهان والنصوص القران
واحادیث امنا الرحمن الله لا اله الا هو الملك الحق المبین
ربی ومحمد خاتم النبیین صلی الله علیه و آله وسلم نبی و
الاسلام دینی والکعبة قبلتی والقران کتابی والائمة
الاثنی عشر علی والحسن والحسین وتسعة المعصومین من
ولده واحد بعد واحد ائمتی والمسلمین اخوانی والحکم ما حکم به الله و
بینه وامناء الله والحلال احلال محمد الی یوم القیمة والحرام
حرام محمد الی یوم القیمة وان الساعة اتیة لا ریب فیها
وان الله یبعث من فی القبور امنت بالله وملائکته وکتبه
ورسله والیوم الاخر وتمسکت بالعروة الثقلین کتاب الله
والعترة المصطفی وبذلك ادین واليه ادعو وعلیه احیی و
اموت ان شاء الله تعالی ولا حول ولا قوة الا بالله تمیم وختم
در جواب از سوال مشکل صیدکه بیان آن بر درجه شافی که قرب باذهان
مکلفین باشد در صحف متداوله مسبوق نیست ذلك فضل الله یؤتیه
من یشاء والله ذو الفضل العظیم کم ترك الاول للاخر
باید دانست که شجرة النادیه تؤتی اکلها کل حین باذن ربها
است ومصباح عقد خالص یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار
نور علی نور افاضه مع نور فطرة لقوم و نور تعلم علی نور فطرة

لاخرین

۳۰

لاخرین است هر دم از این باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد سوال
اول در توحید که نظر بتحقیق و نص ایات و روایات معرفت آن فطری
است و نزد جمهور نظری و فکری است در حقیقت نظری و فکری معرفت
معرفت است که مشتبه بمعرفت است چند عقبه و گردنگاه مداحض و محل لغزش
افهام در دو جواب چون توحید بلحاظ شهودی سه مقام دارد توحید
ذات و توحید صفات و توحید افعال و هر یک از این مقام خطرگاه جمعی
از انام اما توحید ذات پس محول اند از آن دو گروه اول گروهی که حقیقت
هستی را قابل کثرت و کلیت پنداشته اند مقول بتشکیک میدانند با مباینت
الحقایق می پندارند و ذات آن مفهوم عام منتزع از موجودات خارجیه و ذهنیه
می پرستند و مخلوق خود را خالق می پندارند و ذات آن در عرف فضلا
معقول قائلین باشتراک معنوی و لفظی اند باید دانست که چون موجود
حقیقی بالذات که حقیقتا باشد موجودیت او عین وجود او است و
وجود او نفس موجودیت او کما هو الحق پس اشتراک بجاست در صورت قول
باشتراک معنوی یا لفظی که نیزی از ترکیب و تناهی نیست فاخترلنفسك
ما یحلو اگر گوئی این گفتگو در مفهوم است و تو سخن در مصداق داری
گوئیم انتزاع مفهوم از مصداق آن فرع احاطه و ادراك آن مصداق است
نا فوت عاقله و خاصه و عامه و وعده و وعیده و ناسخه و منسوخه و قصصه
و اخباره لا مفید من المخلوقین ان یاتی بمثله والدلیل بعد هو
الحجة علی المؤمنین والقائم از معقولات و فوت و اهم از محسوسات

انتزاع آن مفهوم نماید چگونه از مفهوم ره بمصداق میتواند برد و چگونه از مفهوم حکم
بمصداق میتواند کرد و مقصود از انتزاع مفاهیم تصور و تصدیق بمصداق آن
است مفهوم سلبی حق بمصداق و ما صدق کجا بود کی بود و چگونه میتواند بود که
عقل یا حس احاطه بر حقیقت هستی که ذات پاک حقتعالی است بهم رسانند تا قوه
عاقله یا واهمه مفهوم از آن انتزاع تواند نمود و چون این احاطه محال است
بل انه بکل شیء محیط پس درین صورت مفهوم مطابق مصداق نخواهد بود
و چون اعتقاد و تصدیق فرع تصور است و آن تصور خلاف مصداق است
و آن اعتقاد خاص جهل مرکب خواهد بود پس توحید حقیقی باید متعلق از اصحاب
وحی باشد بر سبیل تحقیق یا مفاض از حضرت قدس لمن کان له قلب او
القی السمع و هو شهید زیرا که طریق الی الله منحصر است بافاضه حقتعالی بر نور
فطرت اصلیه معرفت خود را بتعلیم و تنبیه امناء الله علیه علیهم السلم تفصیل آن را
قال سید العارفین امیر المؤمنین علیه السلم التوحید ان لا تتوهمه
و باید دانست که لا هو الا هو دلیل توحید ذات است و وحده لا شریک
له مثبت توحید صفات است و لا حول و لا قوة الا بالله برهان توحید
افعال است دویم گروهی که تعدد مبدا را جایز می شمارند و بصفات زائده قائمه
اتفاق قائلند مبدا نور ظلمت و یزدان و اهرمن پندارند یا اقانیم ثلاثه را
مبدا انگارند قال تعالی ان الشرک لظلم عظیم و قال لا تتخذوا الهین
اثنین و قال لا تقولوا ثلثة انتهوا خیرا لکم اما توحید صفات پس
محجوبین از آن چند گروهند عبده اصنام فرشتگان و جان ستاره گان
وبعض

و بعضی از انواع حیوان و بعضی زعیون و انهار و غدران و نیران غیرهم
بهر چه از دست دامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا اما توحید افعال محجوبین
از آن قائلین استقلال در افعال و معتقدین اختیار عباد اند که نا شنیده اند
معنی استطاعت و اکتساب است که برزخ میانه تفویض و اجبار است و باید دانست
که هر حکمی که از معانی وهمیه و صور خیالیه در توحید رود منتزع از اجسام و جسمانیات
است و تشبیه جلی است و هر حکمی که عقل کند منتزع از معانی کلیه و معقولات تشبیه
خفی است قال باقر علوم الدین علیه السلم کلما میزتموه باوهامکم
فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مصنوع مردود الیکم الحدیث سؤال
دویم قضا و قدر که در کتاب و سنت مکرر است و از جمله شروط تحقق اشیاء
در خارج است چه معنی دارد و با نفی جبر چگونه میتوان با آن اعتقاد کرد جواب
باید دانست که قضا در اطلاقات شرعیه چند معنی دارد اما قضا که با قدر
مذکور میشود علم متعلق بحقایق کلیه است که در الواح عقول عالیه ثبت است
و عندنا کتاب حفیظ فی لوح محفوظ عبارت از آن است و جف القلم
بما هو کائن الی یوم القیمة در شان آنست و قدر علم متعلق باندازه
امور جزئیه و اعیان شخصیه است که در صحف قادسه مرقوم کتاب مرقوم
یشهده المقربون و کل شیء خلقناه بقدر شان از آن است
و کل یوم هو فی شان و یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده
ام الکتاب در خصوص آنست و آن محل بدا است و منفعت صدقه و دوا و دعا
و بدا در اینجا ندای ظهور است از طی اسم الباطن در طی اسم الظاهر در شان نشان

انتزاع آن مفهوم نماید چگونه از مفهوم راه بمصداق میتوان برد و چگونه از مفهوم حکم
بمصداق میتوان کرد و مقصود از انتزاع مفاهیم تصور و تصدیق بمصداق آن
است مفهوم سلمی حق بمصداق و ما صدق کجا بود کی بود و چگونه میتوان بود دیگر
عقل یا حس احاطه بر حقیقت هستی که ذات پاک حقتعالی است بهم رساند تا قوه
عاقله یا واهمه مفهوم از آن انتزاع تواند نمود و چون این احاطه محال است
بل انه بکل شیء محیط پس درین صورت مفهوم مطابق مصداق نخواهد بود
و چون اعتقاد و تصدیق فرع تصور است و آن تصور خلاف مصداق است
و آن اعتقاد خاص جهل مرکب خواهد بود پس توحید حقیقی باید متلقی از اصحاب
وحی باشد بر سبیل تحقیق یا مفاض از حضرت قدس لمن کان له قلب او
القی السمع و هو شهید زیرا که طریق الی الله منحصر است بافاضه حقتعالی بر نور
فطرت اصلیه معرفت خود را بالتعلیم و تنبیه انبیاء و ائمه علیه علیهم السلم تفصیل آن را
قال سید العارفین امیر المؤمنین علیه السلم التوحید ان لا تتوهمه
و باید دانست که لا هو الا هو دلیل توحید ذات است و وحده لا شریک
له مثبت توحید صفات است و لا حول و لا قوة الا بالله برهان توحید
افعال است دویم گروهی که تعدد مبدا را جائز میشمارند و بصفات زائده قائمه
بالحقایق قائلند مبدا را نور و ظلمت یزدان و اهرمن میدانند یا اقانیم ثلاثه را
مبدا انگارند قال تعالی ان الشرک لظلم عظیم و قال لا تتخذوا الهین
اثنین و قال لا تقولوا ثلثة انتهوا خیرا لکم اما توحید صفات پس
محجوبین از آن چند گروهند عبده اصنام فرشتگان و جان و ستارگان

وبعض

ولبعضی از انواع حیوان ولبعضی ز عیون و انهار و غدران و نیران غرض
بهره از زردشت دانائی چه رشتان آن نقش و چه زیبا اما توحید افعال پس محجوبین
از آن قائلین استقلال در افعال و معتقدین اختیار عباد اند که ناشی از جهل
بمعنی استطاعت و اکتساب است برزخ میانه تفویض و اجبار است و باید دانست
که هر حکمی که از معانی وهمیه و صور خیالیه در توحید رود منتزع از اجسام و جسمانیات
است و تشبیه جلی است و هر حکمی که عقل کند منتزع از معانی کلیه و معقولات تشبیه
خفی است قال باقر علوم الدین علیه السلم کلما میزتموه باوهامکم
فی ادق معانیه فهو مثلکم مصنوع مردود الیکم الحدیث سؤال
دویم قضا و قدر که در کتاب و سنت مکرر است و از جمله شروط تحقق اشیاء
در خارج است چه معنی دارد و با نفی جبر چگونه میتوان با آن اعتقاد کرد جواب
باید دانست که قضا در اطلاقات شرعیه چند معنی دارد اما قضا که با قدر
مذکور میشود علم متعلق بحقایق کلیه است که در الواح عقول عالیه مثبت است
وعندنا کتاب حفیظ فی لوح محفوظ مخبر از آن است و جف القلم
بما هو کائن الی یوم القیمة در شان آنست و قدر علم متعلق باندازه
امور جزئیه و اعیان شخصیه است که در صحف نادسه مرقوم کتاب مرقوم
یشهده المقربون و کل شیء خلقناه بقدر در شان آن است
و کل یوم هو فی شان و یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده
ام الکتاب در خصوص آنست و آن محل بدا و سر منفعت صدقه و دوا و دعا است
و بدا در اینجا ندای ظهور است از طی اسم الباطن در طی اسم الظاهر و شان نشان

بدیهیه لاشان یبتدیه است واحکام قضا وقدر باهم تعارض
ندارد و ثبات در آن را با تغیر در آن منافات نیست زیرا که متعلق اول
غیر متعلق ثانی است و موضوع یکی کلی من حیث هو و موضوع دیگری جزئی
من حیث هو است و بیان این مطلب متوقف بر بیان تمثیلی است معقول
محسوس نماید باید دانست که در لوح قضا ثبت است که ان الابرار لفی نعیم
وان الفجار لفی جحیم و در آن لوح که عقل کلی است شان ادراک حقایق
مجرده من حیث هی است دخول نعیم و جحیم منوط بوصف بریت و فجور
است و نسبت آن دو وصف که مناط دخول نعیم و جحیم است و سبب سعادت و شقاوت
میباشند بزید و عمرو متساوی النسبه عرض مفارق است و در لوح قدر که لوح
نفس کلیه و محل محو و اثبات است و شان آن حضور جزئیات و اشخاص
است نزد آن من حیث هی مثبت است مثلا که ان زیدا برٌّ سعیدٌ
وان عمرا فاجر شقی پس هرگاه این حکم جزئی شخصی با آن حکم کلی
می سنجیدی چنین حکم برهانی صورت می بست که زید بر سعید و کل بر سعید
لفی نعیم فان زیدا لفی نعیم و عمرو فاجر شقی و کل فاجر شقی لفی جحیم
فان عمرا لفی جحیم پس صغری و نتیجه این قضیه متضمن حکم زید و عمرو است
باعتبار عرض مفارق بریت و سعادت و فجور و شقاوت قابل تغیر و محو
و اثبات است از لوح قدر و کبری حکم کلی از لوح محفوظ است که قابل تغیر و محو و
اثبات نیست زیرا که زوال بریت و سعادت زید و فجور و شقاوت عمرو
نظر بامکان وقوعی عرض مفارق ممکن الوقوع است و آن تغیر مستلزم

محو و اثبات

محو و اثبات صغری و نتیجه در لوح قدر است اما حکم کلی لوح محفوظ که منوط بوصف
است بهیچ وجه قابل تغیر و زوال و محو و اثبات نیست خواه زید سعید و بر باشد
و خواه سعادت و بریت او بدل بشقاوت و فجور شود که ان الابرار لفی
نعیم بر جای خود است و بجای عمر شقی و فاجر هرگاه سعید و بر شود کلیه ان
الفجار لفی جحیم منتقض نمیگردد پس آن حکمی که مستحیل التغیر است حکم
کلی لوح قضا است و ثبات آن ضرری بجای اشخاص جزئیه ندارد و حکمی که م
مکن الزوال والتغیر است حکم جزئی لوح قدر است و دعا و دوا و صدقه
برای حفظ خیر و دفع شر از آن است سؤال سیوم سعادت و شقاوت چه
معنی دارد و توفیق و خذلان چیست جواب سعادت نیکبختی و قبول
توفیق است و توفیق تهیئا اسباب سوی مطلوب خیرات که ناشی از جهت
رحمانیت است و شقاوت بدبختی و خذلان و منع توفیق بسبب رد قبول
است که ناشی از اسم مضل است که قوام نشئات با آن است چنانکه در رساله
حقیقة الشهود فی معرفة المعبود بیان آن نموده ام و باید دانست که
منشأ سعادت و شقاوت و قبول و رد و توفیق اتصاف بخیر و شر است
و سبب آن اراده جزئیه بنده مکلف است که علت قریبه و جزء اخیر علت
تامه فعل ارادی است هر چند اراده جزئیه متفرع بر اراده کلیه یعنی
قوت ارادیه است که از جمله قوای مجبوله در حیوان است نمی بینی که تحقق
بینایی و قوت باصره هر چند علت مادیه نگاه بنامحرم است اما علت نگاه
بنامحرم دیدن جزئی مخصوص است که فعل بیننده است و بر این نمط استعمال

جمیع قوی و حواس که اصل آن قوت حس امری است تکوینی مودع در طینت انسانی
و آن عملهای جزئیه متفرع بر استماع و التماس و استشمام و ذوق جزئی است که امر
ارادی بنده مکلف است و مدح و ذم و ثواب و عقاب عقلا و شرعا مترتب
بر این است زیرا که متعلق امر و نهی الهی است و پس آن امر تکوینی شرط التفات
امر و نهی است نه متعلق آن و اینست یکی از اسرار امر بین الامرین **سؤال**
چهارم طینت طیبه و طینت خبیثه چیست و قبضه یمین و قبضه شمال
کدام است و مزج طینتین چه معنی دارد **جواب** طین در لغت عرب
گل را گویند یعنی خاکی که با آب سرشته باشند و اجزاء ترابیه آن غالب
بر اجزاء مائیه آن باشند و مراد اینجا ترکیب ارواح است با اشباح برای
استعداد ظهور از عالم غیب و ملکوت و طی اسم الباطن بعالم شهادت
و ملک و طی اسم الظاهر زیرا که گل را آب میگیرند تا استعداد قبول صورت
کوزه بهم رسانند و ظرف آب و ساغر شراب توانند شد و در اینجا اشباح
بمنزله خاک است و ارواح بمنزله آب که برای تکون انسان بمنزله زرده
و سفیده تخم مرغ است که ماده تکون جوجه مرغ است و مقتضای طینت
طیبه قبول تأثیرات جنود هفتاد و پنجگانه عقل است و مقتضای طینت
خبیثه قبول تأثیرات جنود هفتاد و پنجگانه جهل است و برای نظام جمیع
که انسان کبیر است وضع جنود عقل در جای خود و وضع جنود جهل در جای
خود ضرور است و موجب دخول جنت و خروج از دوزخ است و اخراج آنها
از وضع الهی موجب بعد از جنت است و قرب به دوزخ است و تفصیل این

تحقیق

تحقیق چنین است که حب که یکی از جنود عقل است مثلا و انتظام عالم بآن منتظم
و بغض که یکی از جنود جهل است اگر حب را متعلق بدوستان حق تعالی سازی
و بغض را متعلق بدشمنان حق تعالی هر یک از این حب و بغض در محل خود
استعمال شده مقرب برضوان و سبب نعیم بجنان است و اگر حب را متعلق
بعدو الله و بغض را متعلق بولی الله نمای موجب سخط الهی و دخول نیران
است پس از این قبیل جنود عقل و جهل هم در محل خود عین خطا است
بوضع واضع نه بوضع صانع بر ما کشف خطا بر قلم صنع نرفت اگر گوئی
چون مقتضای طینت فلان کس خون ریزی و جلادی و سر بری است
پس او را چه نهی و چه لائمه و چه ذم و چه عقاب و همچنین اگر مقتضای
طینت دیگر عبادت است او را چه امر و چه محمدت و چه ثواب گوئیم لائمه
و محمدت و نهی و امر و عقاب و ثواب نظر بمقتضای طینت نیست زیرا
که طینت از امور تکوینی است سبب ثواب و عقاب شرعی و محمدت و ند
عقلی نمیشود بلکه ثواب و عقاب و محمدت و مذمت بمقتضای وضع اخراج
نهی است از موضوع له آنست که فعل و عمل مکلف است و آن متعلق امر
و نهی و ثواب و عقاب و در حیز استطاعت او است و بیان این مطلب
چنین است که در سیاسات شرعیه قتل نفس و قطع ید و حدود و قصاص و تعزیرات
موکول بسیار است و برای نظام جبلی طبیعتی که مقتضی خون ریزی باشند
در جهاد با عدو دین و باغی و امضای حدود شرعیه ضرور و مستحسن است تا
و این و سبب نیل ثواب است باید آن کسی که میل بخون ریزی دارد جلاد

حاکم شرع و غازی در لشکر اسلام و مجاهد فی سبیل الله شود که هم خون ریزی سبب قرب او شود
بکف یکی میل است با هر ذره رقاص کشان است ذره را تا محفل خاص قال تعالی قل کل
یعمل علی شاکلته و قال صلی الله علیه و آله و سلم کل میسر لما خلق له هر کسی را
بهر کاری ساختند مهر آنرا در دلش انداختند پس او را عقاب بخواهد کرد که چرا میل بخونریزی
داشتی و چرا پیشهٔ جلادی اختیار نمودی بلکه مذمت عقلی و عقاب شرعی او از این راه است
که چرا مستحق قتل را سر نبریدی که مأموربه و موجب مدح عقلی و ثواب شرعی بود
و در حیز توانائی تو بود و اتیان آن فعل و چرا غیر مستحق را سر بریدی که منهی عنه
و موجب ذم عقلی و عقاب شرعی بود و در تحت توانائی تو بود ترک نفس از آن
فعل ما ترا برای سر بریدن آفریدیم و میل ترا در آن قرار دادیم سر بری بجا و
مستحسن بود که مدح عقلی و ثواب شرعی داشت چرا اختیار نمودی و همچنین است
کسی را که میل بعبادت دارد و مدح و ثواب او بجهت عبادت من حیث هی
و ذم و عقاب بر ترک عبادت من حیث هی نیست که میل بسوی آن مقتضای
طینت او و لازم تکوینی است بلکه مدح و ثواب او برای وضع عبادت در موضع
آنست که عبادت حق تعالی باشد پس آن قدری از خیرات و شرور که برای
حفظ نظام جملی ضرورت و میل بسوی هر یک از آن در اصحاب قبضهٔ یمین
و شمال و طینت طیبه و خبیثه آفریده اند سبب مدح و ذم و ثواب و عقاب
نیست بلکه بمقتضای حکمت و مصلحت نظام جملی است بصنع صانع نه عمل
مکلف مصنوع امر و نهی و وعد و وعید و مدح و ذم و ثواب و عقاب بجهت
وضع آن هر یک در موضع له است چون خون ریزی و جهاد مانند اجتهاد در عبادت

موجب مدح و ثواب است و عبادت غیر مستحق مانند خونریزی بیجا سبب ذم و عقاب
و در صدر سلف و جمع من تقدم در کتب عربیه و فارسیه نثریه و نظمیه تحقیق
و توضیح مسئلهٔ طینت و رفع اشکال از آن وضع نشده است این تحقیق نصیب
این خاکسار بود و این رساله گنجایش ایراد احادیث طینت و شرح آن تمامها
ندارد و قبضهٔ یمین و شمال اشارت عقل و طبع است که دو دست انسان کبیر
و عالم سری است که مظهر کلی حقیقت است و از این تحقیق معنی مزج این
دو طینت فهمیده شد که ائتلاف عقل و طبع کون جامع انسانی است آدمی زاده
طرفه معجون است از فرشته سرشته و ز حیوان گر کند میل این شود کم از این
ور کند میل آن شود به از آن **سوال پنجم** حبط و تکفیر و تبادل سیئات بحسنات
و تبادل حسنات بسیئات و توارث مؤمنین حسنات کفار و منافقین را
و توارث ایشان سیئات مؤمنین را چه معنی دارد و چگونه بقواعد عدل راست
میآید **جواب** علت قریبهٔ افعال ارادیهٔ عباد ارادهٔ شخصیهٔ جزئیه است
جهت تعلیق هر حرکتی در هر مرادی و مطلبی و آن ارادهٔ جزئیه و انتزاع از
ارادهٔ کلیهٔ مجبوله موذعه در جبلت انسانیه و حیوانیه باقتضاء طینت شخصیه
است و حکم در آن طینت برای اجزای اصلیه است پس چون از احادیث
معصومیه علیهم افضل التحیه و شواهد شهودیه مثبت است که غالب
در آفرینش مخالفین حق و اجزای اصلیهٔ ایشان طینت خبیثه است و حسنات
که از آن سر میزند باقتضاء مزج طینت طیبه است با آن عدل الهی و نصفهٔ
الهی مقتضی ایصال حق هر ذی حقی است باو نمی بینی که اگر نافه مشکی را

باسرگین عجین کنند واجزای مشکیه غالب باشد بوی خوشی که از آن هیکل
مرکب بمشام رسد بمقتضای مزج اجزاء مشکیه است و باشد که اجزاء
مشکیه قاهر شود وسرگین را مغطی کند پس درین صورت هر چند بوی مشک از
اجزاء سرگینی بمشام رسد عقلا نسبت آن طیب بسرگین ندهند و مدح که راجع
بآن عنبره شود باعتبار رایحه مشکیه خواهد بود نه اجزاء سرگینیه و رایحه آن و بالعکس
اگر گوی سازند از سرگین و اجزاء مشکیه قلیلی با آن مزج کنند و اجزاء سرگینیه قهار
شده اجزاء مشکیه را متعفن سازند عفونت و نتنی که از آن اجزاء مشکیه
بمشام رسد و شم را متأذی سازد عقلا آن را نسبت بسرگین دهند و
سرگین را مذمت کنند هر چند آن رایحه از اجزاء مشکیه شنیده باشند
زیرا که میدانند که مشک بالذات مقتضی طیب و رایحه طیبه است و سرگین
بالذات خبیث و رایحه نتنه [بدبو] دارد و آنچه بخلاف آن ظاهر شود بعروض عارض
مفارق است و این مطلب در حدیث طویل الذیل بادلهای قاهره قرآنی از
موسی بن جعفر علیهما السلام مروی است و خاکسار آنرا در کتاب روضة النور
ایراد نموده و ترجمه کرده ام معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا
عنده و باید دانست که طرف یمین اشرف است زیرا که جنبه ملکوت است و ناحیه [قدس]
وطرف شمال اخس است زیرا که جنبه ملک و فنا است و ناحیه زوال و احتجاب
و ابتلاء است و ان علم است برای مصنوع مرکب از این دو جنبه هر جنبه که
بر دیگری غالب شود حکم آن جنبه را بود و با تساوی جنبتین اناهل اعراف
و محتاج شفاعت امناء الهی اند که بسبب انضمام با شان جنبه خبیثه را

مستهلک

مستهلک سازند و شفاعت با تصال و انفصال بقرب و ذنب از طاعت
و طاعت از محبت و محبت از معرفت است و لهذا اخبار اکید در تحصیل معرفت
محبت ایشان و مودت آن در کتاب و سنت از حد گذشته است **سعدی**
گلی خوشبوی در حمام روزی ✽ رسید از دست محبوبی بدستم ✽ بدو گفتم
که مشکی یا عبیری ✽ که از بوی دلاویز تو مستم ✽ بگفتا من گلی ناچیز بودم
و لیکن مدتی با گل نشستم ✽ کمال همنشین بر من اثر کرد ✽ وگرنه من همان خاکم
که هستم ✽ و امر بمجالست اخیار و نهی از مصاحبت اشرار مستفیض برای اینگونه
اسرار است اگر گوئی که مشک را در عطریت و طیب چه استحقاق مدح و سرگین را
در عفونت و نتنی چه ذمی گوئیم هرگز نشنیده در آیات و روایات که مدح
و ذم بتقریب امور تکوینیه باشد مشک در محل خود ضرر و سرگین در جای
خود لایق احتیاج مزرعه بدرخت سرگین اشد است و ضرر مشک برای او اکثر
از سائر چیزها و بعکس احتیاج ضعیف القلب و تنفر او از سرگین مشک
در غیر موضع خود و مصرف خود بدتر از سرگین است و سرگین در محل
خود بهتر از مشک است پس بد مطلق نباشد در جهان ✽ بد بنسبت باشد
این را هم بدان **سؤال ششم** در جبر و تفویض و امر بین الامرین جبر
نفی و تفویض منفی کدام است و امر بین الامرین چیست **جواب**
این مسئله نیز از مشکلات مسائل است و جز بنور هدایت خاصه نمی [توان]
فهمید بقدر استطاعت سائل و مسئول القاء میکنیم والله المستعان
بدانکه امر دو امر است یکی امر ارادی ایجادی که بتکوین متعلق است و خضعا

در خصوص آن میفرماید که انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
و تخلف آن امر از مراد و مامور محال است ما شاء الله کان و ما لم یشاء
لم یکن جبر از آن است و عباد را در تحت مقهوریت آن مدح و ذم عقلی و ثواب
شرعی نیست هیچ ندیدی که کسی را مذمت کنند که چرا سیاه چرده است و طویل القامه
یا دیگری مدح کنند که سفید چهره است و معتدل القامه یا یکی عقاب کنند که چرا در نود
سالگی پیر شد و دیگری ثواب دهند که در سی سالگی جوان شد و از این باب است
غنی و فقر و عز و ذل و صحت و مرض و سکون و ارتحال و راحت و تعب و قوت
و ضعف و غیر ذلک از امور تکوینیه و دیگر امر الجائی تدوینی که تخلف آن از
امور جائز است و توافق آن مامور را طاعت و تخالف آن معصیت
نامیده میشود و جبری که منفی است در اینجا و از اینجا است و ما تشاؤن
الا ان یشاء الله در اثبات مشیت عبد نافی جبر است و در اثبات
مشیت الله نافی تفویض و جبر در تدوین منافی عدل الله است و تفویض
منافی سلطان الله حق مذهب اهل بیت اطهار است که نمط اوسط و مصداق
و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون
الرسول علیکم شهیدا اند و از حضرت رضا علیه السلم پرسیدند که یا ابن
رسول الله ما امر بین الامرین فقال وجود السبیل الی اتیان ما امروا به
و ترک ما نهوا عنه و باید دانست که نسبت فعل بسوی عبد حقیقی است
نظر باستطاعت عبد بر آن طاعة کان او معصیة و آنچه از حقیقت
است فاضه استطاعت است که متوقع است بر اندازه که آن تخلیق آلات و قوی و امر و نهی

و ملك

و مهلت و وقت و بنیه و سبب و ادوات حقیقة آلات که نیت و اراده باشد و
بعد از این چند جبر از جانب حق تعالی عبد مستطیع است نه مجبور گشته و نه مفوض و
مثال این مطلب خبری است که امام علیه السلم فرموده است در جواب سائل و ما امر
بین الامرین قال مثال ذلک رجل رایته علی معصیة فنهیته
عنها فلم ینته فترکته بحاله و ما زجرته عنها جبرا و قهرا ففعل
تلک المعصیة بقدرته و اختیاره فلست حیث لم یقبل منک فترکته
مع قدرتک علی زجره عنها جبرا کنت انت الذی امرته بالمعصیة بقدرته و
اختیاره **سؤال هفتم** در امثال این زمان که کتب فقهاء امامیه از میانه
رفته و محنت غیبت و اشتداد حجب بطول انجامیده و فقها یکدیگر را دشنام و تبرا
و تکفیر و تفسیق از باب مقالات یکدیگر را و سفک دماء و نهب اموال و اسر اطفال
و اولاد و عیال یکدیگر کنند آیا راه سلامتی از ملامت و فتن دینیه و بلا
و شقاوت آخرویه هست و اگر هست کدام است **جواب** حال ما که در ایرانیم مثلا
و جمعی زمان ما در جزیرة الخضراء مثلا ساکن است مانند حال شیعیان است
که در اطراف بلاد مصریه و خراسانیه و یمانیه بوده اند و حضرت موسی بن جعفر علیه
السلم در حبس هرون بود و احدی از شیعیان متمکن از استفتا جدید نبود
و توضیح این مطلب چنین است که چند کتاب مدون از عصر حضور ائمه هدی علیهم
السلم از ثقات رواة مذهب امامیه رضوان الله علیهم برای امامیه مانده است نظر
بتتبع و تفهم مسئله چند که محتاج الیها باشد که عموما و خصوصا در آن کتب یافت
نشود و دلیل نداشته باشد با وجود آنها ما را احتیاجی باراء جدیده و احکام ظنیه

نیست و تحقیق آنست که آنچه دلیل دارد از کتاب محکم و سنت قائمه مکلف به است
و آنچه دلیل ندارد از حیطهٔ تکلیف شرعی خارج است و تفصیل اسامی آن کتب چنین
است اول کتاب سلیم بن قیس هلالی که از اجلاء تابعین و اصحاب کرام حضرت امیر
المؤمنین و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و حضرت امام زین العابدین و
حضرت امام محمد باقر علیهم السلم و از تلامذهٔ سلمان و مقداد و عبدالله بن جعفر و ابوذر
و اسامة بن زید رضی الله عنهم بوده است دویم صحیفهٔ علویه که مشتمل بر ادعیهٔ آنجناب
علیه السلم است مانند صحیفهٔ کامله و مندرج است در آن از علوم الهیه ما لا یحصی
سیوم صحیفهٔ کاملهٔ سجادیه چهارم جوامع التفسیر بروایت امام جعفر صادق علیه السلم
از جناب امیر المؤمنین علیه السلم که معروف برساله محکم و متشابه است پنجم
مصباح الشریعه مشتمل بر صد باب بروایت زاهد بلخی از امام جعفر صادق علیه
السلم ششم کتاب فقه الرضا که جمیع ابواب فقه را دارد هفتم رسالهٔ ذهبیه
رضویه هشتم رساله حضرت علی الهادی علیه السلم در تحقیق امر بین الامرین
نهم تفسیر امام حسن عسکری علیه السلم دهم اصل زید نرسی که از اصحاب حضرت
امام موسی علیه السلم بوده است یازدهم اصل زراد که نیز از اصحاب آنحضرت بوده
است دوازدهم کتاب المحاسن ابوجعفر احمد بن محمد بن خالد بن عبدالرحمن البرقی
است که از اصحاب حضرت جواد و هادی و عسکری علیهم السلم بوده است سیزدهم
کتاب بصائر الدرجات ابوجعفر محمد بن الحسن صفار از اصحاب امام حسن
عسکری علیه السلم چهاردهم کتاب قرب الاسناد ابوالعباس عبدالله بن جعفر
حمیری پانزدهم مقنع علی بن بابویه است شانزدهم کتاب جامع کافی ابوجعفر محمد بن

یعقوب

یعقوب کلینی و بحق این شانزده کتاب که قبل از غیبت کبری تصنیف
شده است برای این ضعیف حاضر است و هر مسئله مکلف بها که خواهی از
من بپرس از عهدهٔ دلیل آن بخصوص یا بعموم بیرون آیم اگر بر نیامدم در این دعوی
کاذبم دیده ناکور و جهان پر آفتاب و حال آنکه بعنایات الهی و برکات حفظ
امناء اللهی زیاده از چهار صد کتاب در تفسیر و اصول و فروع و اخلاق از روایات
مأخوذه از ائمهٔ هدی علیهم افضل السلام و اجلی الصلوات برای امامیه باقی است
علاوه بر کتب جامعه شارحه از متأخرین مانند کتاب جامع وافی و کتاب بحار
الانوار و کتاب وسائل الشیعه و کتاب فی تفسیر نور الثقلین و تفسیر صافی و تفسیر
برهان و باید دانست که اعبد عباد شیعه را در زمان خود با این سیاحت
در این عمر گذشته ندیدم که بر رساله مفتاح الفلاح یا حلیة المتقین کما ینبغی عمل
نماید که هیچ دعائی و ادبی که در این دو رساله است از وی فوت نشود پس چگونه
بر کتب مبسوطه ادعیه و آداب تواند عمل نمود و نیافتم کسی را که بمسائل نجبه
مجنیه که رساله کوچکی است بتمامها محتاج شده باشد توضیح آنکه مطلب
محتاج بمثالی است اگر پادشاه صاحب اقتدار جواد کریم حکیم سفرهٔ جهة
ضیافت سپاه و رعیت خود مهیا نماید و فقراء عظیم الشأن دکاکین ارباب
سلیقهٔ مستقیمه چند را برای حفظ آن نعمتها و ترتیب آن خوانها خوان سالار
نماید و آن اطعمه و اشربه و لحوم و حلویات گوناگون را حسب الحکم آن سالاران
خسروی در دار الضیافه مرتب بچینند و مهمانان بصیر بر اطراف آن خوان
نعمت نشینند نابینائی بادیه نشینی در آن مجلس عصا زنان وارد شود که گاهی

عصا در قاب زنند و گاهی پاره کاسه کوزه روز فریاد و فغان برآورد که
که کاسگان های فاصر و مقصر لقمه اند و الوان اطعمه را ایجاد بر سر زله چیده اند
و نعمت پادشاه را از حیز انتفاع انداخته اند از آن دار الضیافه مغتاظ
و مغضب بیرون آید و چون از شدت جوع مشرف بهلاک شود بر مزبله
یهود آن جیف نتنه چند بجوید و بآن اغتذا نماید و هرگاه مشفقی بر
وی گذرد و از راه ترحم او را از اکل آن جیف مانع شود و دلالت بر دار الضیافه
خسروی نماید در مقام خشونت و غلظت در آمده باو گوید که من همه جا گردیده ام و
داخل دار الضیافه شده ام و نیافتم الا چند ظرف شکسته چند و طعامی بر خاک شده
که ما حصلی نداشت و از خاک برداشته نمیشد ناچار از راه اضطرار بجستجوی
مردار با جیفها و بسیار در مزبله زار گفار را جسته تفتیش میکنم و بدر حق میشمایم
و نص فمن اضطر غیر باغ و لا عاد در دست دارم اگر دیده بصیرت بگشای
تکلفات وهمیه و تصورات خیالیه ابناء آراء و افکار را در احکام عزیز جبار در
مقام استدلال احکام آیات و احادیث سادات اطهار انتن واخبث
از آن جیفه خواهی یافت و آن اعتراضات غافلانه رکیکتر از اعتراضات
اعمی بر تو شنالان خواهی یافت آیا کدام سال و ماه و روز و ساعت بوده
که محدثی ماهر مانند شیخ کلینی و شیخ ابن بابویه در صدر سلف مانند شیخ
یوسف و شیخ حسین آل عصفور در معاصرین که ریاست امامیه را داشته اند در
مقام فتوی یا در مسند حکم بوده محتاج مسئله شده اند که بضوابط امامیه در کتاب
و سنت بنا نشد و تبر در مدرس محکمه متسمین بمجتهدین شتافته اند لا و الله و بلی الله

همیشه مجتهدین محتاج بکتب محدثین بوده اند و هستند و خواهند بود و هیچ
وقتی ایشان را غنا از کتب اربعه و وافی و بحار الانوار و وسائل الشیعه و حدائق
ناضره نیست بلکه مدار تتبع ایشان بهمین کتابهاست و حال آنکه کتب اربعه را در
تتبع نکرده اند فکیف کتب مبسوطه را عمر دوباره میسر نیست و این دو روزه عمر را
نیز اعتباری نه مغرور بوسوسه جمهور و فتوای بلادلیل شیخ زنبور و ملا سنقور
مباش و دلیل را از کتاب الله و کلام امناء الله بجوی و طریق ایمن از ضلال
ثقلین را بپیمای و باید دانست که نزول آیات جمعیت احکام و احادیث سادات
کرام علیهم السلم که ترجمه کلام ملک علام است بر مقدار افهام مکلفین و شامل
اهل هر عصر و حینی است قال صلی الله علیه و آله و سلم نحن معاشر الانبیاء
امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و قال علیه السلم ما کلم رسول
الله صلی الله علیه و آله الناس بکنه عقله قط و قال حلال محمد حلال
الی یوم القیمة و حرامه حرام الی یوم القیمة در فقه رضوی منصوص است که مناط
تکلیف عامه بقدر مایه الاشتراک افهام و عقول عامه است بر محصلین امامیه واجب
است که احکام کتاب و سنت به ایتام آل محمد برسانند بی حیف و میل و زیاده و
نقصان چنانکه فرموده اند علموهم کما علمتکم العلماء و بر ضعفاء واجب است
که هرگاه امامیه ثقه ضابط حکم کتاب و سنت بایشان رسانند از او قبول نمایند
قال علیه السلم لا عذر لاحد من موالینا فی التشکیک فیما یرویه عنا
ثقاتنا و قال اذا قامت علیه الحجة ممن یثق به فی علمنا فلم یثق به
فهو کافر و من لم یسمع فهو فی سعة حتی یسمع تا آخر سنه با نقد عمر را

بفرمایید که کدام یک از فقهای شیعه را مجتهدین می نامیدند و بمجرد اینکه بعضی
فتاوی ابن جنید و ابن ابی عقیل مستنبط بظن و غیر منصوص دیدند و نسبت
بر کتب ایشان کشیدند بمرتبه که نسخه کتب این دو فقیه در میان شیعه منسوخ
شد نقل قول ایشان در کتب من تأخر مانده است و شیخ مفید علیه الرحمه کتاب
الرد علی ابن الجنید فی رد القول بالاجتهاد نوشته در کتاب الرجال نجاشی
در ذیل اسامی تصانیف ایشان این سخن مذکور گشته و رساله ذریعه سید
مرتضی و کتاب عدة الاصول شیخ طوسی اکثر بر رد طریقه اجتهاد است و در اجماع عمل
بظن را بدلائل عدیده رد نموده و از این جهت عمل باخبار مجرده را که مفید علم نیست
بداهة عمل باطل دانسته اند اگر عده را ندیده و نمیتوانی فهمید کتاب تهذیب
و استبصار شیخ را بردار و جا بجا در آنجا در مقام تزییف و رد خبر
واحد لا یوجب علما و لا عملا و قیاس منصوص العلة و قیاس اولویة و استصحاب
نفی حکم را مردود دانسته و اصل اباحه را شیخ در عده باحدی از علمای شیعه نسبت
نداده است و از خصایص بعض طوائف عامه شمرده است و تاصیل توقف
در ما لا نص فیه قائل شده است و حق را عند الاختلاف در یک طرف مسئله میداند
و بر وجوب حفظ دلیل قائل است نه اکتفا باماره مخطی را فاسق و آثم
میداند نه معذور در ... و همین قول را بطائفه نسبت داده است اذ قال
حرام بصدد فیها فان القول بما قال ابن حزام قال رحمه الله بعد نقل
مذاهب فقهاء العامه و ذکر ادلتها والرد علیها اما لفظه والذی
اذهب الیه و هو مذهب جمیع شیوخنا المتکلمین من المتقدمین والمتأخرین

والیه

والیه کان یذهب شیخنا ابو عبدالله و سیدنا المرتضی ان الحق فی واحد
وان علیه دلیلا من خالفه کان مخطئا فاسقا انصاف باید نمود که کدام
مطلب و عبارت او در عده و تهذیب و استبصار دلالت بر اجتهاد اصطلاحی
متأخرین دارد در اول کتاب مبسوط عذر کتبی را که در فقه مستنبط نوشته است
خواسته حتی که جهت رفع تشنیع عامه لهذا است که فقهای امامیه را طعن بقلت
فقها و فقدان ملکه استنباط میکرده اند و عبارات شیخ را در ذیل ترجمه او
در کتاب منیة المرتاد فی ذکر نفاة الاجتهاد ایراد نموده ام و حق آنست بحیثی که
اکثر سنیان جمیع صدر سلف یعنی ائمه هدی علیهم السلم و صحابه و تابعین و تبع
و اتباع و عرفا و محققین و فضلا نامدار را سنی میشمارند و عوام ایشان
چنین می پندارند که ایشان این نسبت را از روی تحصیل و تحقیق فهمیده داده اند
و حال آنکه امر بر خلاف این کلمه است جمع کثیر از صحابه و جمع غفیر از تابعین و اتباع
و تبع اتباع و محققین و فضلاء و قاطبه ائمه هدی علیهم السلم و عرفا و حکما
شیعه اند و در کتب جالیه خود اثبات این مطلب بایراد اقوال ایشان داشته است
ارباب فن نموده ام که بر همه کس حجت باشد یعنی رؤسا منتسبین بعوام
امامیه مشتبه سازند که ایشان فضلا نامدار شیعه مجتهد سلیقه بوده اند و این خاکسار
در کتاب منیة المرتاد عبارات قریب بصد کس از عظماء و رؤسا امامیه را بالفاظها
و بیان محتملها نقل نموده ام که طریقه اجتهاد را رد نموده و اخبار طریقه عمل بحکم از کتاب الله
و سنت دانسته اند و چون قدما مجتهدین معترف اند که در صدر سلف ائمه هدی علیهم السلام
اجتهاد اصطلاحی در طایفه امامیه نبوده است بنابر اساس حظها چند که در صور تاریخ

بوده اند می پردازیم اول ثقة الاسلام ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی صاحب جامع
کافی که در کتب اسلامیه چنین کتابی تصنیف نشده است دوم عروة الاسلام ابوجعفر محمد بن
بابویه قمی فقیه معروف بشیخ صدوق صاحب کتاب من لا یحضره الفقیه و قریب سیصد کتاب
حدیث دیگر که بدعای صاحب الامر علیه السلام مولود شده و از آنحضرت در خبر بخیر و صلاح
ستوده است سیوم شیخ ابو عبدالله محمد بن محمد بن النعمان معروف بشیخ مفید که سه توقیع
قدسی علی صاحبها السلام متضمن القاب شریفه از ناحیه مقدسه بجهت او بر آمده است و آنحضرت
شعر مرثیه او را بر قبر او نوشته اند لا صوت الناعی بفقدك انه ٭ یوم علی آل
الرسول عظیم چهارم سیدنا الاجل ابوالقسم علی بن الحسین معروف بمرتضی صاحب
کتاب الشافی و غیره پنجم ابوالحسن محمد بن الحسین معروف برضی جامع کتاب نهج
البلاغه ششم شیخ الطائفه ابوجعفر محمد بن الحسن الطوسی صاحب تهذیب الاخبار و
کتاب الاستبصار و غیر ذلک هفتم سید ابوالقسم علی بن موسی الحسنی الطاوسی
معروف بابن طاوس صاحب کتاب اقبال الاعمال و غیره هشتم محقق خواجه نصیر الدین طوسی
صاحب تجرید العقائد نهم شیخ ابوعلی طوسی صاحب آمالی دهم شیخ امین الدین طبرسی
صاحب مجمع البیان و غیره یازدهم شیخ ابوالفضل طبرسی صاحب مکارم الاخلاق
دوازدهم شیخ ابو منصور احمد بن ابی طالب طبرسی صاحب کتاب الاحتجاج سیزدهم شیخ ابو
الفتح کراجکی صاحب کنز الفوائد چهاردهم شیخ سلار پانزدهم فاضل ابن براج شانزدهم
ابن ادریس هفدهم سید ابوالمکارم هیجدهم مولانا محمد امین استرابادی نوزدهم مولانا
محمد تقی مجلسی صاحب روضة المتقین بیستم مولانا محسن کاشانی صاحب جامع وافی
و تصانیف کثیره بیست و یکم مولانا محمد باقر مجلسی صاحب کتاب بحار الانوار بیست و دوم

شیخ

شیخ محمد حر عاملی صاحب کتاب تفصیل وسائل الشیعه بیست و سیم سید نعمة الله جزایری
صاحب انوار النعمانیه بیست و چهارم مولانا خلیل قزوینی صاحب شرح عدة الاصول
بیست و پنجم آقا رضی قزوینی صاحب کتاب لسان الخواص بیست و ششم شیخ حسین شهاب
الدین عاملی صاحب هدایة الابرار بیست و هفتم شیخ عبدالله سماهیجی صاحب [illegible]
بیست و هشتم سید محقق سید عبدالله شوشتری بیست و نهم شیخ یوسف بن احمد بحرانی
صاحب کتاب حدائق ناضره سیام شیخ حسین بن عصفور رحمهم الله و اما محقق
چند که مشهور را اجتهاد است شأن است و حال آنکه در بعض تصانیف خود تصریح
ببطلان اجتهاد اصطلاحی نموده و اعتراف بطریقه عمل بر کتاب و سنت کرده
اند پس اول علامه حسن بن یوسف بن المطهر حلی طاب ثراه صاحب تصانیف کثیره
در کتاب منهاج الکرامه که در آخر عمر شریف خود بعد از تشیع سلطان محمد خدابنده بجهت
ارشاد او تصنیف نموده تصریح باین مطلب نموده است و عبارت او را در حاشیه
رفعا للاستبعاد نقل نموده ام دوم شیخ محقق ابوالقسم حلی سیوم شیخ محمد بن مکی
معروف بشهید اول صاحب کتاب ذکری چهارم شیخ زین الدین معروف بشهید ثانی
در رساله اقتصار بر رد اجتهاد پنجم خاتم المجتهدین شیخ بهاء الدین محمد عاملی
و لنعم ما قال علم نبود غیر تفسیر حدیث ٭ هر که خواند غیر این گردد خبیث ششم
خاتم المحققین آقا حسین خوانساری در اول شرح دروس هفتم جمال الدین محمد
خوانساری و باید دانست اگر کسی را شکی در مختار ایشان باشد و این نسبت را کذب
و افترا بایشان پندارد بکتاب منیة المرتاد این خاکسار رجوع کند که در آنجا
عبارات ناصه بر مطلب ایشان هر یک بعیان موضع عبارت ایراد نموده ام و این رساله

چون جهت انتفاع عامهٔ موالیان است محل ایراد عبارات مطوله غریبه نیست
والله علی ما نقول شهید سؤال هشتم هرگاه نجات در پیروی علم قرآن
و حدیث و امتثال از مواعظ خدا و امنای معصومین علیهم السلام است و آن موقوف بر فهمیدن
مراد ایشان از آن کلام است متوقف علیه فهم آن چند چیز است از امور کسبیه و با وجود
فهم مراد راه گریز از تعارض ظاهری کدام است و آن میزانی که مراعات آن عاصم باشد
ذهن را از خطا در فهم مراد از قرآن و حدیث آن را چه نام است جواب این سؤال
متضمن سؤال از سه مسئله است مسئله اولی که شرط فهم کلام الله و کلام امنا الله علیهم السلام
چند چیز است و جواب آنست باید دانست که قرآن و حدیث سندها دارند و سندرا متنی و
طبقاتی است و تحویلاتی و شعبی و رجالی و اتصالی و انفصالی و متن را لفظی است و معنی
و لفظ را افرادی است و ترکیبی و معنی ظاهری و باطنی و حقیقی و مجازی است
و از این جهت احتیاج بچند علم است اول علم درایة الحدیث که معرفت سند و طبقات
و رجال و تحویلات و شعب و اتصالات و انفصالات جمله کتاب و سنت است متکفل
و درین فن کلیات علم الرجال این خاکسار بتیمیه رو نگار گشته دویم معرفت احوال
رجال اسانید کتاب و سنت و موالید و وفیات و اعصار ایشان و معرفت ضبط
و وثوق و قوت و ضعف روایات ایشان و متکفل این علم کتب رجال است
واجمع و اوجز و اکثر رجالا درین فن کتاب رجال این خاکسار است سیوم معرفت
مفردات الفاظ قرآن و حدیث و متکفل این علم کتب لغات است و اتقن آن کتاب العین
خلیل بن احمد نحوی و جمهرهٔ ابن درید و اساس اللغه زمخشری است عموما و کتاب
غریب القرآن و کتاب غریب الحدیث و کتاب نهایهٔ ابن اثیر خصوصا چهارم معرفت ترکیب

الفاظ

الفاظ قرآن و حدیث و متکفل این علم قرائات مشهوره و شاذه خصوصا علم معانی
و بیان و بدیع است عموما و احسن کتب تجوید به شرح شاطبیه است و احسن کتب معانی
و بیان مطول است چهارم معرفت معانی ظاهره و متکفل آن علم تفسیر است و شروح
مبسوطه کتب حدیث است و احسن کتب تفسیر بحسب تحقیقات لفظیه تفسیر شیخ ابو الفتوح
رازی است و تفسیر علامه نظام الدین نیشابوری شافعی و تفسیر کبیر امام فخر الدین
رازی است پنجم معرفت معانی باطنه و احسن کتب درین باب نور الثقلین است
بحسب شریعت و تفسیر شیخ نجم الدین کبری بحسب طریقت است و احسن شروح احادیث
سنیه شرح جامع الاصول و شروح احادیث اهل بیت کتاب جامع وافی و کتاب
بحار الانوار و کتاب روضة المتقین است و مسئلهٔ ثانیه که در رفع تعارض ظاهری
است جواب آن چنین است که آن متوقف است بر معرفت چند قاعدهٔ مرویه اول
معرفت ناسخ و منسوخ دویم معرفت عام و خاص سیوم معرفت مطلق و مقید چهارم
معرفت مجمل و مفصل پنجم معرفت محکم و متشابه و معرفت اقسام متشابه که از زله
الفاظ مفرده است یا باعتبار وجوه تراکیب یا باعتبار اعضال معانی و تردد در
بقاء حکم و ارتفاع آن ششم معرفت دار تقیه که دار هدنه است و دار ایمان و دار
حرب هفتم معرفت حکم نهی و غیر نهی که بمعنی عزیمت و رخصت است هشتم معرفت حکم
جزئی تعیینی و ترتیبی و تخییری نهم معرفت حکم کلی جنسی و نوعی و صنفی دهم معرفت
کیفیت حمل منسوخ بر ناسخ و تخصیص عام بخاص و تقیید مطلق بمقید و تبیین
مجمل بمفصل و رد متشابه بسوی محکم و معرفت اختصاص حکم بهر داری با آن و مسئله
سیوم از معرفت کمال و نقصان و میزان صواب و خطا در آن جواب این چنین

که میزان آلت سنجیدن را گویند و این لفظ علم است برای حقیقتی که تحقق آن
حقیقت کمال و نقصان شیء و تفاوت و تساوی میانه دو چیز فهمیده
شود و آن حقیقت بمناسبت هر موزونی در فرد خاص محقق میشود و باید
دانست که میزان معقولات عقلانی و میزان اجسام جسمانی است و تفصیل
اقسام موازین در کتاب نجم الولایه و در رساله شمس الحقیقه بیان شده است
چون علم کتاب و سنت خارج مخرج مصالح ازلیه است و از عالم قدس لاهوت
است که فوق ملکوت است و عقل از عالم ملکوت است احاطه با فوق عالم
خود ندارد و حس برابر از آن است در پستی است لهذا میزان آن باید
متلقی از جناب شارع باشد و آن میزان متلقی چند قسم است اول توافق
کتاب و سنت بعضا ببعض بحیثیتی که رفع اختلاف تعارض شود و بضوابطی که
اشاره بهما آن ظاهر شده است قال الله تعالی قل لو کان من عند
غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و باید دانست که اختلاف یکی از نسبت و نسب
فرع تعدد و تعدد فرع تکثر پس هر اختلافی کثرتی را لازم دارد و احکام الهیه
نظر بمطابقه واقع و نفس الامر که صرف الشیء است تکثر بردار است پس بنا بر این
کشف کثرت صفت موضحه اختلاف است و سنجیدن سنت بتطبیق کتاب است
و سنجیدن کتاب است بتطبیق قاعده وحدت نفس الامر فرع معرفت حقیقت
است و مظاهر آن زیرا که آن متجلی میشود باعتبار مظاهر در وحدت مطلقه و وحدت
مقیده ظاهر میشود و وحدت شخصیه و صنفیه و نوعیه و جنسیه و تعینیه و تمیزیه
و تجربیه دقیقه و غیر ثبتیه و فعلیه و کیفیه و چون متحقق است که احکام آنها مبتنی بر حکم

و مصالح

و مصالح حقیقیه است بطریق تلقی هر حکمت و علت حکم معلوم گردید کلیت و جزئیت
آن حکم بتبع فهمیده میشود و بعد از ادراک کلیت و جزئیت نظر باشتراک
حقایق مختلفه و متوافقه در تحت آن حکم جنسیت و نوعیت معلوم میگردد و
از اینجا ظاهر میشود سر قوله علیه السلام ان کتاب الله یفسر بعضه بعضا
و سر قوله علیه السلام در نزد استعلام حال خبرین مختلفین فاعرضوهما
علی کتاب الله فما وافق کتاب الله فخذوه و ما خالف کتاب الله
فذروه و محققین صاحب این میزان را که ملکه این وزن بهم رسانیده باشند
در الهیات مرشد و در طبیعیات حکیم و در شرعیات فقیه می‌خوانند و جامع
ارشاد و حکمت و فقاهت عارف حق که نایب ولی است و صاحب دعوت
بالنیابت و ولی نایب نبی و نبی نایب حق تعالی است و هر مدعی غیر نبی که صاحب
وحی است در دعوی خلافت الهی کاذب است همچنین غیر ولی که صاحب الهام
و تحدیث است و فانی نگشته و ذوق از قلب سمع است در دعوی خلافت
نبی الهی غیر صادق و غیر عارف در دعوی دعوت و وراثت و نیابت ولی
مفتری است دویم توافق طرفین مستقیم که خلو از افراط و تفریط است سیوم
توافق حکمت و غرض از آن امتثال مأمور به و منهی عنه است چهارم تحصیل علم
از معرفت طبقات قدسیه بعضی و غیر قدسیه بعد از وثوق که اول سد احتمال
تعمد تکذیب و دویم سد احتمال روایت متهمه و متشابهه میکند در صدق صدور و از
حمل بر محاورات شایعه که سد احتمال الغاز و تعمیه مینماید در معرفت مراد
و معانی و باید دانست که طبقات قدسیه مرتبه علم الله تعالی و مرتبه جعل القلم الاعلی
و مرتبه کتابة القلم و مرتبه حفظ اللوح المحفوظ و مرتبه استنساخ اسرافیل

علیه السلم و مرتبهٔ افاضهٔ او بر جبرئیل علیه السلم و مرتبهٔ حفظ جبرئیل علیه السلم و مرتبهٔ
افاضهٔ او بر قلب نبی و مرتبهٔ حفظ نبی علیه السلم و مرتبهٔ القاء او بر و لیّ و مرتبهٔ
حفظ و لیّ و مرتبهٔ القاء او بر عارف و مرتبهٔ حفظ عارف و مرتبهٔ القاء او
بر و لیّ متعلم خواه سائل و خواه حامل و خواه ناقل و خواه متحمل و در ین چهار
ده طبقه عصمت و قدس دلیل صحت صدور و حفظ از خطا ست و در مراتب متنزله
حفظ بدل و وثوق است و خلاصه آنست که تا از فتنهٔ سفیانی طبیعت های
بنا با و از صیحهٔ حق بتصدیق از انانیت متخلص نشوی کاذر در دعوی معرفت و لقاء
حق و رویت و صحبت حجت کاذب خواهی بود و نعم ما قیل من ادعی الرویة
قبل الصیحة والسفیانی فهو کذاب مفتر اگر کوئی ازین سخنان غیر از تطویل
بلا طائل چیزی مراد است گویم کم راست کفتی ع اهل زبان اهل دیار را نمی
فهمد این میزان خاص است لا بد است ازشناخت که صورت حال را در مراتب خیال تو
هویدا نماید بدانکه اول و اعظم و اصعب و اشرف وانفع و اهم تکالیف تحلیف
بمعرفت و توحید و عبادت باخلاص است که متعلق علماء اکبار در معامله بین العبد
والرب است که از صقع کثرت و حجاب تعینات بتقدس وحدت و صرفه صرافت
و محوضت میرسند زیرا که اشتغال بعبادت از سوی توجه قلبی بسوی شطر الحق
شاغل از ما سوای است و اینست معنی حضور قلب و اخلاص در عبادت قال تعالی
واعبدوا الله مخلصین له الدین و قال صلی الله علیه و آله و سلم لا صلوة
الا بحضور القلب یعنی مع معبوده الذی یصلی له و آن حضور و اخلاص
ممکن نیست مگر با استیلاء دفتر محبة اللهی بر محبت ما سوی که صارف وجه القلب الی
الحق گردد و محبت فرع معرفت است و معرفت شرط قبول طاعت زیرا که عبادت

وطاعت

وطاعت بمعرفت عبادت غیر معبود حقیقی است و هوی پرستی است و لهذا جمیع
انبیاء و اولیاء که در دعوی نبوت و ولایت صادق بوده اند دعوت بتوحید و نفی
انداد و عبادت حق تعالی نموده اند و خود را جز راهنما بسوی هدایت حق در میانه
نگرفته اند قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد ندا
است از بعد است و باین میزان سنجیده میشود که هر امری وارث دی که نسبت
بحق تعالی دینی و دیدهد که این غایت بران مترتب نشود و از کثرت بوحدت
کشند و خلوت دل را از اندیشه غیر خالی نکند آن امر وارشاد از طاغوت
و شیطان و ز ور و بهتان خواهد بود و از اینجا معلوم شد فساد دعوی
جمعی که خود را متعبد بظنون و آراء متخالفه میدانند والمرء متعبد بظنه را خوانند
میخوانند و بهاین وضع هرگاه در معامله بین نوع احکام را بسنجی جمیع
حیل معرفت غایت ساقط خواهد شد و نشان صاحب میزان است
که پیوسته بر یقین است از امر خود و راه توهم و تشکیک بر وی بسته است
و اختلاف در فتاوی و تغیر در رای او راه ندارد و مصدق این تحقیق
است قوله علیه السلم اعلموا عباد الله ان المؤمن یستحل العام ما
استحل عاما اول و یحرم العام ما حرم عاما اول وان ما احدث
الناس لا یحل لکم شیئا مما حرم الله علیکم ولکن الحلال ما
احل الله والحرام ما حرم الله و مثال دیگر در معاملات مبنی بر عدالت
و آن خیال است که حق تعالی فرموده است در تنزیل مجید ان الله یامر بالعدل
والاحسان وایتاء ذی القربی و نیز فرموده است ولا تنسوا الفضل
بینکم و نیز فرموده است که من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا

فیضاعفه له ونیز فرموده است واتوا الزکوة فرموده است والمتصدقین
والمتصدقات واقرضوا الله قرضا حسنا ونیز فرموده است احل
الله البیع وحرم الربوا وازین آیات ومثل آن فهمیده شد که داد وستد
میانه بنی نوع انسان بر سه قسم است اول احسان وآن وظیفه اهل فضل
ودنیا دوستان است که از منشئه که بآن دستگیریها وباری بنی نوع خود نمایند وآن
منقسم میشود بهدیه وصله وعطیه وضیافت وقری واین معامله با ذوی المروات
وذوی البیوتات است که نفوس شریفه ایشان از قبول صدقات ابا دارد
وقلبیدایشان را مانع از بیع وشرا وتجارت است وائتلاف نسبت بایشان
وتالیف ایشان منحصر درین نوع از مبرات است دویم زکواة وصدقات
واخراج آن وظیفه ذوی الفضل واغنیا است برای فقرا ومساکین که ذوی
المروات والبیوتات نباشند وتالیف وتولف ایشان بمحض دادن جزئی
بعمل میاید حفظ عزت ملحوظات ایشان نیست سیوم خریدن وفروختن وآن
وظیفه اصحاب مکنت است که با یکدیگر وملیا بدادن ربا نمیشود مگر فقرا که متمکن از
ازاکتساب وتجارات وبیع وشرا نباشند ودرین صورت آنکس از دو حال
بیرون نیست اگر از ذوی المروات است حیث الامر وفی اموالهم حق للسائل
والمحروم ولا تنسوا الفضل بینکم حقی در صلات وعطایا واحسان دارد
نظر بجبر دمیت واگر از غیر ذوی المروات است حقی در زکوة مالیه وبدنیه و
صدقات دارد نظر بمسکنت وسوال قال تعالی انما الصدقات للفقرا
والمساکین الایه پس درین صورت ربا گرفتن خلاف مصلحت ائتلاف
وتالیف

وتالیف وتالیف خواهد بود که موجب وحدت است وحیل ربائیه فاسد وباطل
خواهد بود چنانکه در احادیث نبویه در بیان مساوی اهل آخر الزمان وارد
شده است که یستحلون الربا بالبیع مقصود در گرفتن متاع اگر انتفاع
واستثمار مال است آنرا تجارت گویند که وظیفه ارباب مکنت است اگر
مقصود از گرفتن نقود وغلات وثیاب واثاث دفع اضطرارات
بر سبیل حفظ مروت آنرا استقراض گویند وحیل ربائیه را ارباب دول
درانجا استعمال میکنند واگر مقصود دفع اضطرارات بدون مراعات
حفظ مروت آن قبول صدقات است واز امور شنیعه این زمان است
که جمعی که خود را عدول مومنین می پندارند چون حفظ این وصف مال دارند
بدون دادن زکوات واخماس نمیشود وفقیر مستهلک پیدا میکنند و
میگویند این طایفه فندک را که قیمت سوقی آن دو هزار دینار است بیک
تومان بردار از بابت وجه زکوة اگر بر نداری بدیگری میدهیم وبامثال
این حیله گاه هست که هزار تومان زکوة را که حق فقرا در مال او است بده
تومان بزعم خود ادا مینمایند وچنین می پندارند که باین حیله هندانه
بری از اشتغال ذمه برائت جسته اند نعوذ بالله من شرور انفسنا
وسیئات اعمالنا وباید دانست که هیچ کونت که احکام شرعیه از حضرت
علم اللهی الغا میشود بر قلم قال تعالی علم بالقلم واین واسطه اول است
والقلم در روحانیت عاقل است ودر آن مرتبه عاقل نفس عقد حث واز
قلم اعلا بر لوح محفوظ قال تعالی فی لوح محفوظ وقال وعندنا کتاب

حفیظ و این واسطهٔ ثانیه است واز لوح محفوظ بحضرت اسرافیل علیه السلم
و این واسطهٔ ثالثه است واز اسرافیل بحضرت جبرئیل علیه السلم و این واسطه
رابعه است واز جبرئیل به نبی زمان و این واسطهٔ خامسه است واز نبی بوصی
و ولی او خصوصا و بامت عموما و این واسطهٔ سادسه است و درین طبقات
ستّه که جزو حدث نیست عصمت و قدس موجب علم بصدق است و در مراتب
رواة که صحابه و تابعین و اتباع و تبع اند تو ولاتعدد و کثرت مبانی خطا
یکدیگران تضل احدیهما فتذکر احدیهما الاخری و ثانیا ضبط استماع
و قرائن و کتابت و عرض و ثالثا مراعات عدالت که از تعمد بکذب نگاه
دارد و رابعا مراعات وثوق که از روایت سهو و نسیان محفوظ است
و خامس علم قطعی برهانی مؤید بحدیث متواتر معنوی بلفیوضات امام
معصوم از درآء حاملین و ناقلین احکام دین بنصب دعاة عدول
در هر خلف کما قال علیه السلم ان لنا فی کل خلف عدولا ینفون
عن الدین تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین
و باید دانست و این میزان عامهٔ مؤمنین و اما میزان خاصة الخاصه که
خلاصة الخاصه اند در ضمن چند حدیث بیان میشود اول قال علیه السلم
ان لکل حق حقیقة و علی کل صواب نورا و قال ان لکلامنا
نورا و حقیقة فما لا نور له و لا حقیقة فهو کلام الشیطان
دویم قال علیه السلم یا حرث انک لمطلوس علیک اعرف
الحق تعرف اهله الرجال تعرف بالحق بالرجال و قال انظر

و لا تنظر الی من قال سیوم قال الحکمة ضالة المؤمن و قال خذوا
الحکمة و لو من افواه المشرکین و باید دانست که میزان عامه میزان
اهل شریعت است و میزان خاصه میزان اهل طریقت است و میزان خلاصة
الخاصه میزان اهل حقیقت است اما میزان اهل معرفت بمشاهده دیده
بصیرت است و المقام فانه ینظر بنور الله در مرتبهٔ نبی ببصر و منزلهٔ
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا است و توضیح آن برتر از
بیان است و مصدق این مقام حدیث حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام است که فرموده است لا تحل الفتیا الا لمن لا یستفتی من
الله عز و جل بصفاء سره و اخلاص عمله و علانیته و برهان
من ربه فی کل حال لان من افتی فقد حکم و الحکم لا یصح الا باذن
من الله و برهانه و من حکم بالخبر بلا معاینة فهو جاهل
ماخوذ بجهله ماثوم بحکمه تمیز هشتم در بیان طریق طالبین
علم و معرفت و محصلین منزل فضیلت و ایشان چند طائفه اند
اول گروهی که طریق اخذ ایشان منحصر در سمع است و آیهٔ ایشان
ظهرا والقی السمع و هو شهید است و ایشان دو صنف اند یکی
مفسرین و دیگر محدثین و ایشان نیز دو صنف اند یکی مسلّمه و آیهٔ ایشان
و یسلموا تسلیما و سلموا تسلیما است و دیگر مرجحه و آیهٔ ایشان
یستمعون القول فیتبعون احسنه و این گروه باصنافهم الثلاثة اخذ
معارف و احکام از امناء ملک علام می نمایند و لو بواسطه و غالب صحابه

و تابعین و اتباع و تبع ازین طائفه بوده اند و چون روایت ایشان را حاصل
آید مقام فقاهت است که در آیات و روایات تفصیل آن وارد است
قال تعالی ولولا نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين
ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون واین
مرتبه دعوت است دویم گروهی که معارف اصولیه اعتقادیه را از ترتیب
مقدمات نظریه بر نهج اشکال میزانیه نتیجه گیرند و اعتقاد کنند و مسائل
فرعیه نظریه را از عمومات و لوازم لوازم نص و صریح و ظاهر کتاب و سنت
استنباط کنند و از مدلول اتفاق جمعی از فقها است و شواهد غیر از قیاس
جلی و تنقیح مناط و قیاس العلة و استصحاب و استصحاب نفی حکم الکتاب
حکم نمایند و مناط اعتقاد و عمل علم بتکلیف را دانند اعم از صدور شفاهی
و استنباط حدسی و کل ایشان من حیث المجموع است و ایشان را در اصول
متکلمین و در اصول فروع اصولیین نامند و ایشان نیز دو صنف اند یکی تفضیلیه
از جهت تجویز عفو از مخطی و دیگری وعیدیه از جهت عدم تجویز عفو از مخطی و
طوائف امامیه تا عصر محقق حلی و سنه ششصد و پنجاه هجری از این دو گروه بیرون
نبوده اند که منقسم بر پنج صنف اند اول مفوضون دویم محدثون مسلول
سیوم محدثون مرجئون چهارم اصولیون تفضیلیه پنجم اصولیون وعیدیه
و قیاس گروه اول چنین است هذا ما ثبت صدوره عندی عن
الحجة المعصوم في مقام بيان التكليف الالهي شفاها و تلقيا
عن الثقات والحافظ المعصومين ورواتهم وكل ما يكون كذلك

فهو

فهو تكليف الله في حقي وحق من هو مثلي فهذا تكليف الله في حقي
وحق من هو مثلي وقیاس گروه دویم چنین است که هذا ما تحقق لدي
بالنظر الصحيح وافادني العلم بالتكليف الالهي وكل ما يكون كذلك
فهو حكم الله في حقي وحق امثالي فهذا حكم الله في حقي وحق
امثالی سیوم گروهی که اصول دین خود را با دلّه کلامیه بر نهج طائفه ثانیه اخذ
نموده باب علم سوی فرعیات خلافیه را منسد می‌پندارند و نصب دلیل
بر تکلیفات را واجب نمی‌شمارند و مناط اعتقاد ایشان در اصول
علم و فروع مظنه است اصالة عند بعض و بدلا عن العلم عند آخرین و ایشان
نیز دو صنف اند یکی مصوبه که نفس الامر به مسائل اجتهادیه قائل نیستند
و تکلیف هر مجتهدی را منتهای ما حصل مجهود او میدانند و دیگر مخطئه که نفس
الامر قائل شده اند اما نصب دلیل را بر آن قائل نیستند بلکه بقاء ما را
کافی میدانند و مخطی را معذور بلکه مثاب میانگارند و قیاس صنف اول چنین
است که هذا ما ادی اليه ظني وكل ما ادی اليه ظني فهو حكم
الله في حقي وحق من قلدني فهذا حكم الله في حقي وحق من قلدني
و قیاس گروه دویم چنین است که هذا ما ادی اليه ظني وكل ما ادی
اليه ظني فمظنون انه حكم الله في حقي وحق من قلدني فهذا
مظنون انه حكم الله في حقي وحق من قلدني و باید دانست که تصویب
از خصایص عامه است خاصه و تخطئه مذهب جمهور ایشان است تا کثری از متا
خرین مجتهدین شیعه اثنا عشریه در اواخر مائه سادسه چهارم جمعی که الهیات

وطبیعیات و سیاسیات و اخلاق را از مقدمات فکریه انتاج نموده
اعتقاد کنند که تطابق و لاتطابق کتب سماویه و نوامیس انبیا را ملحوظ
ندارند تصدیقا و انکارا و ایشان علم مستفاد از ادله عقلیه را مناط اعتقاد
و عمل میدانند و ایشان را فلاسفه مشائین میخوانند که لقب تلامید
ارسطاطالیس حکیم است زیرا که ایشان از هنگام خروج وی از دار تا وصول
ببارگاه اسکندریه در حال مشی در رکاب او از افادات او مستفید
شده اند و آنچه از احادیث و اخبار ظاهر میشود آنست که ارسطاطالیس
تصدیق بنبوت حضرت مسیح نموده بود بلکه در بعضی روایات حدیث نبوت او نیز
هست پنجم گروهی که بتهذیب اخلاق و تخلیه از رذائل و تحلیه بفضائل کوشیده اند
و از خواطر بمجاهدات نفسانیه تصفیه نموده بقلت کلام و قلت طعام و قلت
منام و قلت معاشرت انام تحصیل صفاء قلبی و اطمینان نفسی نموده اند
و در مرتبه کشف حقایق و طبایع و خواص و احکام اشیا را بهم رسانیده اند و کشف
خود را مناط اعتقاد و عمل خود میدانند و مطابقه و لامطابقه نوامیس انبیا نزد
ایشان نیز شرط نیست و ایشان را فلاسفه اشراقیین میخوانند زیرا که باشراق
ضمیر تحصیل علوم مینمایند و ایشان اتباع افلاطون الهی اند ششم فرقه که
بتهذیب اخلاق و تصفیه ضمیر اکتساب علوم مینمایند و مطابقه با شریعت را
در صحت کشف معتبر میدانند هر چند بتاویل بعید باشد و در حین استیلای سلطان
حال را بر حکم علم ترجیح میدهند و مثال ایشان در آن هنگام مثال خضر
علیه السلم است در قتل غلام و ایشان را در عرف متاخرین صوفیه میخوانند

و باید دانست

و باید دانست که متکلم در اسلام بمنزله مشائی است در فلاسفه و صوفی بمنزله
اشراقی است در ایشان و فارق تطبیق با نوامیس شرعیه است متکلمین و صوفیه
هفتم گروهی که اعتقادات و عملیات ایشان منحصر در محسوسات است و ما
ورای مدرک بحس را علم نمیدانند و توهم باطل میخوانند و ایشان نیز دو صنف اند
یکی طبیعیین و ایشان نفس الامریت در امور محسوسه قائلند و دهریه که در
احادیث معصومیه ذم و ذکر ایشان بسیار است و گاهی زنادقه بر ایشان
اطلاق شده است ایشان اند و دیگری سوفسطائیه که نفی نفس الامریت محسوسات را
نیز میکنند سوفسطائی که از خود بیخبر است گوید عالم خیالی اندر گذر است عالم
همگی خیال باشد اما بوسته در آن حقیقتی جلوه گر است و کل یدعی
وصلا بلیلی و لیلی لا تقر بهم بوصل و باید دانست که اهل الله که ارباب
عنایات الهی اند در احادیث اهل بیت باصحاب مساعده و ضنائن الله
معتبراند طریقه ایشان ورای این طریقه است و بالاتر از نص و عقل است ذات
اکتسابی و ترتیب مقدماتی نمی باشند کتاب بحقیقت تکثر نخوانده اند آدمی عالم است
نخوانده اند تا ز لوح آشنائی داستان زادایشان سه صنف اند اول اهل قلب
و ارباب ایمان و آیه ایشان ما کذب الفؤاد ما رای است دویم اهل
سر اند قال علیه السلم ان امرنا سر مستور فی سر مقنع بالمیثاق من
هتکه اذله الله یعنی بدرستی امر ما رازی است پنهان در سری که باطن
فؤاد که آن باطن قلب که آن باطن صدر است پوشیده است بعهد و پیمان
کسی که آشکار کند آنرا ذلیل و خوار گرداند حق تعالی او را آن سرافراز راز

آن سرافراز گشت سردار بلیغ عبشمی آنی بود که اسرار هویدا میکرد بالستر
ان باحوا نباح دماؤهم وکذا دماء البائحین مباح واذا
هم لم یکتموا تحدث عنهموا عند الوشاة للدمع السفاح وقال
علیه السلم هو الحق وحق الحق وهو الظاهر وباطن الظاهر وبا
طن الباطن وهو السر وسر السر وسر مقنع بسر وایت ان لا
من فوقهم ولفتحنا علیهم ابواب کل شیء ولاسقیناهم ماء غدقا
است اگر گوئی تکلیف حق تعالی بندگان را سلوک کدام طریق است وشارد در کریمه
قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی کدام راه
است گوئیم راه حق بسوی حق مسمی بصراط مستقیم است که در شبانه روزی
اقلا ده نوبت ماموری که هدایت در راه نمائی بسوی آن و ثبات بران را از
حق تعالی مسئلت نمائی بهمان که حق تعالی در مقام ارشاد فرموده است اهدنا
الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا
الضالین بدانکه منعم علیهم اصحاب عدل واستواء اند ومغضوب علیهم
مقصره واهل تفریط ولا الضالین غلاه واهل تفریط لهذا اصحاب افراط اند
وقال تعالی ان هذا صراط علی مستقیم وازین روایت معلوم شد
که صراط مستقیم همان شارع هذه سبیلی است که دعوت در آن از روی
بصیرت است ونقیض قول ببصیرت لاقول بالبصیرت باشد ادباب است وباید دانست
که خط مستقیم آنست که جمیع نقاط مرسوم آن خط اند متقابلی الترتیب
باشند در آن واگر نه منحنی خواهد بود نه مستقیم وخط مستقیم بسوی واحد

حقیقی

حقیقی از واحد شخصی جزئی مقصور وممکن التحقق نیست اما خطوط منحنیه غیر
متناهی از نقطه بنقطه دیگر میتوان فرض نمود واز اینجا سر قوله علیه السلام
کلهم فی النار الا واحده فهمیده میشود وچون این مقدمه حسیه تمهید
شد اکنون طریقی بسوی حق تعالی که در آن عوج نباشد چنانکه حق تعالی میفرماید
غیر ذی عوج اکنون انصاف کن که طریقی که مبتنی بر گمان وتخمین است
نسبت بشخص واحد در قضیه شخصیه بانظار متکرره مختلف و متبدل میشود
چگونه مستقیم وغیر عوج خواهد بود آیات ناعیه بر ارباب ظنون واحادیث
ائمه اثنا عشر اتقیا در این باب از حساب گذشته است از الجمله حق تعالی دوجا
در تنزیل میفرماید فان الظن لا یغنی من الحق شیئا وان مثقله دلیل
اندیت تاکید است وظن در لغت عرب کیفیتی نفسانی محتمل الخلاف
الوقوعی است که از اماره متولد میشود ودر اینجا اسم جنس است که شامل
جمیع افراد است باعتبار حقیقت مشترکه بینها والف لام حقیقت در تعریف
است واسم جنس محلی بالف لام باتفاق اهل عربیت افاده عموم بر افراد
میکند ولا یغنی فعل مضارع منفی است که افاده تجدد نفی را میکند آناً فاناً
وشیئا مفعول به منکر است ونکره در سیاق نفی افاده عموم میکند ومن
بیانیه است وحق صفت مشبهه بمعنی فاعل است از باب حق یحق بمعنی
ثابت نفس الامری است ومجرد رمزی بیان شیء منکر وتقدیم بیان بر مبهم
از باب توسعه در حروف ومفید حصر است ودر مجموع شش هزار وششصد
وشش آیه که بنابر قول مشهور منتظم درین مصحف موجود است غیر این آیه

شکر به توضیح مطلب امری واقعی و مدحی وذمی چنانی تاکیدی دارد شده
است واز این جمله میتوان یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من
الظن ان بعض الظن اثم یا حرف ندا است ایها الذین امنوا جمله ندا
است متعلق بوصف ایمان اجتنبوا امر باجتناب وکناره گیری است کثیرا
صفت مفعول مطلق محذوف است که قائم مقام موصوف محذوف است
یعنی اجتنبوا اجتنابا کثیرا من الظن جار ومجرور در مقام مفعول به است
ان مشعله داله بر اشدیت تاکید در مقام تعلیل امر متقدم است لبعض
الظن مرکب اضافی اسم ان است اثم خبر است وترجمه فارسی این آیه
چنین است که ای انجمان جماعتی که ایمان آورده اند بپرهیزید بپرهیز
کردن بسیار از گمان بااین علت که بدرستی وتحقیق که اندک گمان گناه
است واین سخن مانند آنست که ناصح شفیق بنادانی گوید که اجتنبوا کثیرا
من السم ان بعض السم قاتل اگر گوئی که بعض باید در مقابل کل
باشد وقلیل در مقابل کثیر گوئیم که بعض متضمن معنی قلیل است هرگاه
در مقابل کثیر باشد زیرا که بعض شیء کثیر قلیل است والظن اسم جنس
محلی بالف لام نظر بعموم استغراقی متضمن معنی کل است که در قوه کل ظن است
که در قوه کل ظن است واگر گوئی مراد بعض افراد ظن است که گناه واثم است
گوئیم بنا بر توهم توان بعض مجمل است واجتناب از فرد مجمل است در ضمن کل ممکن
نیست بر سبیل یقین مگر باجتناب از کل ان وهرگاه کثیرا مفعول به بگیری معنی
چنین میشود که بپرهیزید بسیار از گمان را بعلت اینکه بعض از گمان گناه است

ودرین

ودرین صورت بیان علت در محل خود نخواهد بود زیرا که لبسا باشد که بسیاری
از افراد گمان را بپرهیزند وبعلت اینکه بعض گمان که گناه است بعد بجا آورده باشند
وحال آنکه آن بعض در ضمن فردی چند باشد که از آن اجتناب واقع نشده
است واینچنین امری که مفوت غرض از امر حکیم باشد از حکیم سر نزند
واز آن جمله فرموده است ان تتبع اکثر من فی الارض یضلوک عن
سبیل الله ان یتبعون الا الظن وان هم الا یخرصون
یعنی اگر پیروی نمائی بسیاری بیشتر از آنها را که در زمین اند گمراه خواهند
نمود ترا از راه حق تو بعلت اینکه نمیکنند پیروی مگر گمان را ونیستند ایشان
مگر اینکه بربرادر ذوتخمین عمل میکنند واین آیه نیز منزل است عام فهم در
نشان دادن صراط مستقیم وتوضیح مطلب چنین است که تشکیکی نیست
که اکثر بیشتر از مسلمین اند بحصر استقراء تام حاصل از اطلاع بر احوال
مذاهب اهل ربع مسکون در فرق هفتاد سه گانه اسلام فرقه واحده ناجیه
که شیعه امامیه اثنا عشریه باشند کمتر از سائر فرق واین معنی نیز از سیاحت
وملاحت بلدان اثنا عشریه محقق است ودر اثنا عشریه گروهی که در مقام
علم وعمل استوار بر صراط مستقیم کتاب وسنت داشته باشند بسیار نادرند
واهل تسلیم از ایشان اعز واندر اند قال علیه السلم المؤمنه اعز
من المؤمن والمؤمن اعز من کبریت الاحمر وقال المؤمن غریب
پس چون اتباع طائفه که اکثریت بر ایشان صادق آید خواه حقیقة خواه
اضافه سبب ضلال از سبیل الله است حق وراه حق منحصر در اتباع قلیل خواهد بود

وایشان منحصر در شیعه امامیه اثنا عشریه مجتهدین سلمهم الله بحصر استقرا تمام مذاهب
وتتبع تمام کتاب وسنت ودلیل صدق این تحقیق آیات واحادیث بسیار است
که در مدح قلیل وارد شده است از الجمله قوله تعالی وقلیل من عبادی
الشکور واز الجمله وقلیل ما هم واز الجمله وما آمن معه الا قلیل واز
الجمله وقلیل من الاخرین وایشان نسبتا بمجرد صدور حکم از خدا ورسول و
ائمه هدی صلوات الله علیه وعلیهم را میدانند از حیثیت امتثال وتعظیم
امر نه از راه اعتماد بر نظر قاصر ودر فی الجمله نهی از اتباع گمان وظن
وذم پیروان اکثر از قرآن دانسته در مقابل امر باختصار پیروی در علم
شنو قال تعالی لا تقف ما لیس لک به علم ان السمع والبصر و
الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا یعنی پیروی چیزی را که نیست
برای تو بآن دانشی بعلت آنکه بدرستی که گوش وچشم ودل همه اینها بوده است
از آن پرسیده شده وباید دانست که چون پیروی نمیکند انسان مگر چیزی را
که بگوش شنیده باشد که علم مسموع است ومنقول یا بدیده دیده باشد که
مشهود ومبصر است یا بعقل فهمیده باشد لهذا جناب حکیم علی الاطلاق
نهی فرموده که مسموع ومبصر ومعقول که بحد علم نرسد آنرا پیروی مکن وبعد از
آن علت نهی را بیان میفرماید که گوش وچشم ودل هر یک از کرده خود پرسیده
میشوند در مقام خطا وبا عدم حصول علم ایمنی از خطا ممکن نیست واگر گوئی
که این خطاب بجناب رسالت مآب است گوئیم بنا بر غالب خطابات قرآنی
از این قبیل است اقم الصلوة لذکری وامر اهلک بالصلوة ولا تجعل مع الله

الها

الهاً آخر فتلقی فی جهنم ملوما مدحورا ولئن اشرکت لیحبطن عملک
ودرین صورت غالب تکالیف ضروریه از امت ساقط خواهد بود و ثم نقیل
به احداث بدر جواب نقضی اما جواب بر سبیل حل قوله تعالی ان لکم
فی رسول الله اسوة حسنة واین آیه مثبت پیروی است بهم اصول فلا
تضع الی قیل وقال واما احادیث پس آن از هزار حدیث درین باب بیشتر است
چند حدیث که در خاطر است اکتفا مینمائیم قال النبی صلی الله علیه وآله
وسلم الظن اکذب الکذب وقال من شک او ظن فاقام علی احدهما
فقد حبط عمله وقال اذا ظننت فلا تقض وقال علی علیه السلم
الیقین یصیب ولا یخطی والظن یخطی ولا یصیب وقال والصحیح
ان الله لم یکلف العباد اجتهادا وقال القضاة ثلثة هالکان
وناجی فاما الهالکان فجائر جائر متعمدا ومجتهد اخطأ والناجی
من عمل بما امره الله به اگر گوئی بسبب گمان درد غیر در روزها وسبب عدم
اصابه آن مطلقا از چه راه است وحال آنکه ما می بینیم که گاهی کاشف قبل
می آید که ظن اصابه مقصود کرده است گوئیم مقصود اصابه من حیث
[illegible] نیست بلکه امتثال امر آمر از راه اخلاص واز روی یقین است از حیثیت
امر آمر نه از حیثیت استنباط ظنی ظان چنانکه حقتعالی فرموده است
واعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء واخلاص محض طاعت
است وآن بدون یقین بامر معبود ومعرفت او محال است اگر گوئی تحصیل علم
برای عامه مکلفین قریب تکلیف مالا یطاق است گوئیم نه چنان است

یقین نقیل از باب یقین الما اذا سکن است و یقین تعبیر از سکون قلب است
که منحصر در نیل مقصود است و بعد رفع حجاب جهل و کشف حجب ضلال حاصل می
شود و آنرا مانع چند است و مقتضی چند اما مانع پس اول استکبار از اصغاء
بقول محق و تفکر در دلیل دعوی اوست چنانکه کفار قریش میگفتند بشبان خود
که لا تسمعوا لهذا القران والغوا فیه دویم نفرت از استماع و قبول
حق بتقریب مخالفت شهوات و عادات و عرف اسلاف و آبا و امهات
چنانکه حقتعالی از آن خبر میدهد که کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة
و سیوم احتجاب بسبق شبهت که حق تعالی از آن خبر میدهد که لا تعمی
الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور و میفرماید صم بکم عمی
فهم لا یرجعون و میفرماید ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی
ابصارهم غشاوة و میفرماید لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم
اذان لا یسمعون بها و لهم اعین لا یبصرون بها چهارم احتجاب
بجحود از عصبیت و حمیت قال تعالی فی قلوبهم الحمیة حمیة الجاهلیة
و قال جحدوا بها واستیقنتها انفسهم و چون برای عوام دو معنی
اخیر کمتر است اذهان صافیه ایشان که بر فطرت اصلیه باقی است قبول حق را
زودتر میکنند و مدعیان بی حقیقت را برای قبول حق چاره نیست از اصغا
و دفع تکبر مانع از گوش دادن و قبول کردن و از ازاله شبهات از صفحه ضمایر
در خاک بیلقان برسیدم بعابدی گفتم مرا تربیت از جهل پاک کن گفتا
چو خاک تحمل کن ای فقیه یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن اگر گوئی نشان ره

رات

رات که از ضلالت رها ند و بسوی حق کشاند نهجی بیان کن که حجت
بر نادان مانند حجت بر دانا تمام شود گویم بلی قال علیه السلم الحجة بالغة
هی التی تبلغ الجاهل فیعرفها بجهله کما یبلغ العالم فیعرفها
بعلمه و قال ابی الله ان یجعل الحق فی قلب المؤمن باطلا لا
ریب فیه و ابی الله ان یجعل الباطل فی قلب الکافر حقا لا ریب فیه
نشان راه راست را جمیع فرق اسلام از حضرت خیر الانام علیه و علی اله
السلام روایت نموده اند که آنحضرت چندین مرتبه بالفاظ متقاربه در
حجة الوداع و بعد از آن در ضمن نفی از نفس قدسیه خود فرموده که
انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ان
تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی
الحوض پس هر کسی که در اعتقاد و عمل متمسک بکتاب الله شد که کلام
حق تعالی است و صفت فعل الهی است و پیروی عترت معصومین علیهم
السلم را که ترجمان الله اند اختیار نمود از ضلال ایمن گشت و مصداق این
تحقیق است حدیث متفق علیه است بین الفریقین است مثل اهل بیتی
مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق و قال
الصادق علیه السلم علم المحجة واضح لمریده و اری القلوب عن
المحجة فی عمی و لقد عجبت لهالک و نجاته موجودة و
لقد عجبت لمن نجی و هر کس افسار تقلید و اقتفاء و اسوه غیر معصومین را
بر سر کشید و بغیر دلیل از کتاب و سنت پیروی طائفه را گزید در مصداق

حدیث رضوی در بیان معنی ناصب داخل خواهد بود که آنحضرت در جواب
از سؤال معنی ناصب فرمودند من نصب رجلا دون الحجة
فیصدقه فی کل ما یقوله قال امیر المؤمنین علیه السلم یا معاشر
شیعتنا والمنتحلین ولایتنا ایاکم واصحاب الرای فانهم
اعداء السنن تفلتت منهم الاحادیث ان یحفظوها واعیتهم
السنة ان یعوها فاتخذوا عباد الله خولا وماله دولا
فذلت لهم الرقاب واطاعهم الخلق اشباه الکلاب ونا
زعوا الحق واهله وتمثلوا بالائمة الصادقین وهم من
الجهال الملاعین فسئلوا عما لا یعلمون فعارضوا الدین
بارائهم فضلوا واضلوا وقال الباقر علیه السلم من افتی الناس
برایه فقد دان الله بما لا یعلم ومن دان الله بما لا یعلم فقد
ضاد الله حیث احل وحرم فیما لا یعلم اگر کوئی احاد واحادیث
سادات هداة علیهم افضل الصلوات با یکدیگر مختلف مینماید و در صورت
اختلاف ابواب حق بر همه واحد است چه گونه می توان برد و بنوعی
بهم رسانید که همه هر چند جواب این بحث در مطاوی اسوله واجوبه سابق
گذشته است اما بر سبیل اجمال بقصد اکمال بیان میکنیم که هر مسئله
که فرض کنی از دو حال بیرون نیست یا بیانی در آن رسیده است از کلام
الله وکلام ائمة الله علیهم السلم اگر بیان نرسیده است بمقتضای برهان
عقلی که تکلیف بدون اتمام علت جهل و بیان مراد قبیح است که بمقتضای

آیه

آیه کریمه لا یکلف الله نفسا الا وسعها و کریمه لا یکلف الله نفسا
الا ما اتاها و بمدلول حدیث صحیح لا تکلیف الا بعد البیان ولا
حجة الا بعد البرهان و بنص صادق علیه السلم ازاح العلل فی
التکلیف سوی التوفیق بین الضعیف والشریف تکلیف در آن مسئله
ساقط است و از رای برای آن حکم تراشیدن و خود را عابد رای خود
گردانیدن تکلف و ایقاع نفس در کلفت بلا تعین با وجود سلامت است قال
تعالی حکایة عن نبیه علیه السلم وما انا من المتکلفین وقال
افرایت من اتخذ الهه هویه وقال ومن اظلم ممن اتخذ الهه هویه
وقال صلی الله علیه وآله المتکلف ملعون واگر در کتاب وسنت بیانی
رسیده است از دو حال بیرون نیست یا واحد و متفق است یا متکرر
و مختلف در صورت وحدت واتفاق نظر با انحصار بیان در تکلیف آن
متکلف بان متعین و عمل بان یقینی النجات است و در صورت تعدد
واختلاف از دو حال بیرون نیست یا متناقض است یا متخالف اما تناقض
پس در تحقق آن اشد وحدت شرط است و بتتبع تام در کتاب احادیث
چنین حدیثی در واقعه شخصیه منتفی است و بر فرض تحقق متاخر ناسخ متقدم
است در نبویات و بیان نسخ در غیر نبویات و عمل متعین خواهد بود بر
ناسخ دون المنسوخ و علم بتقدم و تاخر بموافقت ناسخ و منسوخ قرآن و
حال طبقات رجال ممکن است اما در صورت تخالف پس مطلوب یا امری
و نهی است یا منهی و کنی و هر یک از این دو شق یا بتی و قطعی و غیر بت

یا نه واین چهار قسم است و هر یک از این اقسام یا بر سبیل تعیین است یا ترتیب
یا تخییر واین دوازده قسم میشود و هر یک از این اقسام یا بر سبیل فوریت یا نه
واین بیست و چهار قسم میشود و هر یک از این اقسام یا کلی جنسی یا نوعی
صنفی است یا جزئی واین نود و شش قسم میشود و هر یک از این اقسام یا شامل
جمیع دو رنشات است یا مختص بدار ایمان و یا دار هدنه و یا دار کون و یا دار ایمان
و دار هدنه و یا دار هدنه و دار کون و یا دار ایمان کون است واین ششصد و هشتاد
و دو قسم میشود و نظر بحال مختار و مضطر و چندان میشود که هزار و سیصد و
چهل و چهار قسم صحیح است و مجمل بیان این اقسام با اخراج امثله آن در ضمن
جدولی موکول بر کتاب مفتاح البغیه است و چون نزد استاد ماهر و محدث
کامل علم اصول حدیث را خوانده‌ای و بعد از آن در مقام عرض احادیث این
اصول معلومه را در موضع آن اجرا نمودی در دلیل هر یک از کتاب و سنت
تمهیدی یقینی بهم میرسانی که تعارض و اختلاف ظاهری نیست مگر بیان از آن
تکلیف لکل مقام مقال فقال الصادق علیه السلم معاذ الله ان یکون
فی قولی خلاف سخنها چون بوفق منزل افتاد در افهام خلایق مشکل
افتاد بر حال انجم هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای
کس کوتاه نیست اگر گوئی که این اقسام متخالفه با وحدت حق که دائم و نفس
الامر است چگونه تواند شد گوئیم که معنی این سخن اینست که در هر واقعه حکم
الهی نظر بمصلحت افراد لا بمصلحتی بنیا یکی بیش نیست جای که حکمت و مصلحت
مقتضی عزیمت است همیشه حکم بر سبیل عزیمت و قطع است و جائی که

برسبیل

که بر سبیل رخصت ملائم است همیشه بر سبیل رخصت و ثابت است و ملحوظ در
رخص مراعات حال ضعیف و تمیز میانه سابق بالخیرات است و غیر اوست
و جائی که اصلح توسعه است همیشه حکم موسع است و جائی که اصلح تضییق است همیشه
حکم مضیق است و جائی که حکمت مقتضی عینیت است همیشه امر عینی است
و جائی که مقتضی کفایت است همیشه واجب کفائی است و جائی که مقتضی
فوریت است همیشه فوری است و جائی که مقتضی تجویز تراخی است همیشه مجوز
التراخی است و جائی که مقتضی تعیین است همیشه متعین است و جائی
که مقتضی ترتیب است همیشه مرتب است و جائی که مقتضی تخییر است همیشه
مخیر است و جائی که مقتضی تقیه است و اینجا دار هدنه است همیشه تا حکم باقیست
و جائی که دار ایمان است حکم در آن عدم کتمان است و جائی که دار الحرب است
حکم آن مناسب آن دار است و بیان و تشخیص هر کدام بر عهده انبیا و اطهار
و اهل الذکر است که ان اند و لیکن وظیفه ایشان است نه چنین است که با نظار
مجتهدین این مراتب تشخیص یابد و با خلاف آن انظار واجب مضیق موسع
و موسع مضیق و کفائی عینی و عینی کفائی و فوری تراخی و تراخی فوری است
و عزیمت رخصت و رخصت عزیمت و متعین غیر متعین و غیر متعین
متعین و کلی جزئی و جزئی کلی گردد و وحدت اعم از وحدت جنسی و نوعی و
صنفی و شخصی است در هر جا هر گونه که حکمت ازلیه و مراعات نظام جملی اقتضا
نموده و وحی در آن بر خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است
تا قیام قیامت آن امر چنان است که لا یاتیه الباطل من بین یدیه

ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید وخلاف ما انزل الله علی نبیه مری
ذمم مکلفین نیست خداه بران خلاف اجماع کنند وخواه در آن اختلاف
نمایند ومعرفت فنون احکام وابسته به تتبع وتفکر در ادله کتاب وسنت
است نه با خلاف آرا، وانظار اهل سنت که خواسته اند اشیا را شئی واحد کردانند
وبیانات اشیاء مختلفه را بر موضع واحد منطبق سازند تثلیث موضوعات را
تثنیه پنداشتند وتثنیه دلیل را تربیع انکاشتند ومناط تکلیف را متغیر دانستند
وزمام ناقه دین بدست ساربان تخمین دادند ودر حیرت وتظنی افتادند
ومثال این مطلب چنین است که شارع برای حقیقت آب من حیث هی حکمی
قرار داده است وفرموده است انزلنا من السماء ماء لیطهرکم به وحضرت
رسول مترجم وشنید خاتم صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که الماء طهور لا ینجسه شئی الا ما غیر طعمه او ریحه او لونه وبرای غدران
وحیاض که در بیابانی ومنازل مسافرین وبادیه نشینان است نظر
با قتضاء حکمت ومصلحت حکمی قرار داده وبرای میاه امطار حکمی وبرای میاه
انهار وجار حکمی وبرای میاه رکی وابار حکمی وبرای میاه حبوب وقرب واوانی
حکمی آیا نمی بینی که انسان من حیث هو انسان حکمی دارد ومن حیث هو نبی
حکمی ومن حیث هو ولی حکمی ومن حیث هو عارف حکمی ومن حیث هو مسلم حکمی
ومن حیث هو عاصی حکمی ومن حیث هو فاسق حکمی ومن حیث هو مؤمن حکمی ومن حیث
هو منافق حکمی ومن حیث هو کافر حکمی ومن حیث هو مستضعف حکمی ومن حیث
هو عاقل حکمی ومن حیث هو عالم حکمی ومن حیث هو مجنون حکمی ومن حیث انه

حکمی

حکمی ومن حیث هو مجاهد حکمی ومن حیث هو تام الخلقه حکمی ومن حیث هو ناقص الخلقه
حکمی ومن حیث هو صحیح حکمی ومن حیث هو مریض حکمی ومن حیث هو ابن الحکمی
ومن حیث هو خائف حکمی ومن حیث هو مختار حکمی ومن حیث هو مضطر حکمی ومن
حیث هو مقیم حکمی ومن حیث هو مسافر حکمی ومن حیث هو غنی حکمی ومن حیث
هو فقیر حکمی ومن حیث هو عزیز حکمی ومن حیث هو ذلیل حکمی ومن حیث هو وحید
حکمی ومن حیث هو معیل حکمی الا ما لا تتناهی من حالات فی النوع الواحد بالنسبة
الی الافراد وهمچنین در فرد واحد زید در هنگامی که نطفه بود حکمی داشت ودر
هنگام علقه حکمی ودر هنگام مضغه حکمی وبعد از تسویه خلقت حکمی وبعد از نفخ
روح حکمی وبا ختلاف مقادیر دیات این مسئله واضح میشود ودر صورت
جنایت مردی در حیوة حکمی ودر صورت جنایت بعد از فوت حکمی ودر قتل نفس
حکمی مؤمن حکمی ودر قتل ذمی حکمی ودر قتل حربی حکمی ودر قتل حر حکمی ودر قتل
عبد حکمی ودر قتل ذکر حکمی ودر قتل انثی حکمی ودر قتل خنثی حکمی مشکل ودر صورت
عمد حکمی ودر صورت شبیه عمد حکمی ودر صورت خطا حکمی ودر تفرد بقتل
حکمی ودر اجتماع بر قتل حکمی وبرای مقتول در طرف حکمی وبرای مقتول در ورثه دو
جنایه حکمی ودر صورت تراضی ورثه بعفو حکمی ودر صورت تراضی بدیت
حکمی ودر صورت اتفاق بر قصاص حکمی ودر صورت اختلاف ورثه حکمی
وهمچنین در شخص واحد که قتل او موجب لکدیت کامله است حکمی اکر بدفعات
نسبت باو جنایت کنند در قطع جمیعا دیتی ودر قطع یدین دیتی ودر
قطع مرفقین دیتی ودر قطع ساعدین دیتی ودر قطع منکبین دیتی

و در قطع قدمین دیتی و در قطع در کین دیتی و در قطع شفتین دیتی و شفه
علیا را دیتی خاص و شفه سفلی را دیتی علی حده و در قطع اذنین دیتی و در قطع
انف دیتی و در قطع ذکر دیتی و در قطع خصیتین دیتی و در قطع ثدیین
دیتی و در صورت اعمای بلا قلع و جرح اینی و در قلع لسان دیتی و در ازالهٔ کابش
و پس سیتی هر صنفی را دیتی علی حده و مقدار علی حده و نتف لحیه را دیتی و نتف
اشفار را دیتی و نتف جراحت را دیتی و شجاج و جروح را هر کدام را دیتی علی حده
بمقدار جنایت عظما و صغرا که عقل از حکمت الهی را احاطه با آن و بمقدار آن ممکن
نیست والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی وبنا
بر فرض تعدی رسول از حکم وحی و تقوله بلا وحی میفرماید ولو تقول
علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین
و در بیان عدم فاصله میانه اذن و افترا میفرماید الله اذن لکم ام علی
الله تفترون و در بیان حال مفتری میفرماید ومن اظلم ممن افتری
علی الله کذبا او قال اوحی الی ولم یوح الیه و در مقام انکار بر فتوی
بلا علم من کتاب و سنت میفرماید اتقولون علی الله ما لا تعلمون
حاصل سخن آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
نصحتک علما بالهوی والذی اری موافقتی فاختر لنفسک
ما یحلو تمیز هم در بیان نسبت میانه حکم اجتهادی و حکم نفس
الامری که در اصطلاح یکی را حکم ظاهری و دیگری را حکم واقعی میگویند باید دانست

نه حکم

نه حکم نفس الامری واقعی حکمی است که حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم آنرا آورده است
و اسم جنس آن اسلام است و اعتقاد و اقرار و عمل بآن ایمان است و یقینی
بحقیقت آن ایقان است و شهود و اتصال آن بمیدان احسان است و حکمی
که بامارات اجتهادیه حاصل میشود نزد مجتهدین حکم ظاهری است که بعد از استفراغ
بر سبیل بدلیت در نزد مخطئه و بر سبیل اصالت نزد مصوبه مسقط فرض است
و با صورت توافق با نفس الامر باعتقاد ایشان صواب و صاحب آنرا
دو اجر است اجر اجتهاد که مقدور اوست بر سبیل استحقاق و اجر اصابه
که مقدور او نیست بجنب و اتفاق است بر سبیل تفضیل و در صورت
لا تطابق خطا است و صاحب آنرا یک اجر است که اجر اجتهاد باشد که
مقدور اوست باستحقاق نه اجر اصابه و مجتهدین مخطئه که طائفه از
متاخرین امامیه و اکثر از عامه و قاطبهٔ زیدیه اند نسبت میانه حکم نفس
الامری و حکم ظاهری را عموم و خصوص من وجه میدانند و میگویند که میبا
باشد که حکم نفس الامری درست و حکم اجتهادی با آن موافق نیست
و میباشد که حکم اجتهادی درست است و حکم نفس الامری با آن موافق
نیست و میباشد که حکم اجتهادی و حکم نفس الامری متوافق اند و این
اجتماع است و میگویند تکلیف اولا و بالذات بحکم نفس الامری متعلق است
و بعد از بذل جهد که نفوذ بهر سبب نشد نیل آن حکم فرض ما بنا منتقل بحکم
اجتهادی میشود و اهل تحقیق در مجموع این دعاوی سخنهای موجه
و ادلهٔ رادهٔ قاطعه است و چون درین تمیز سخن در بیان نسبت بینهما است

که بنصوص آیات واحادیث صحیحه مستفیضه ومتواتره وضرورت اسلام
واعتراف خصم ثابت است که حکمی را جاء به النبی صلی الله علیه وآله بر آن صادق
است بعد از انقضای وحی وارتحال حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم قبول
قبول تغیر وتبدل وتخصیص وتعمیم نمیکند وعامل بر آن وفاق الفوز ویقینی
النجات است وآن فعل رب است ومقدور او نیست وخارج از قوت
واستطاعت عباد است ووضع آن مبتنی بر مصالح ازلیه است ومنتهی
بوحی رب العالمین وثابت الحال ودائم الثبات است با تغیر ظن مجتهد و
توافق وتخالف آن در حیوة وبعد از موت او یکسان ومنکر آن بعد از ثبوت
صدور از نبی بری کافر است بخلاف حکم اجتهادی که قبول تغیر میکند من حیث
هو وعامل بر آن خلافی النجات وغیر یقینی النجات است چه نزد جمعی بری الذمه
ونزد جمعی هالک است وآن فعل عبد ومقدور او ومکتسب از انظار فکریه او است
ومنتهی بترجیح مجتهد ومتغیر الحال بتغیر ظن او بالاتفاق وبموت او
علی المشهور ومنکر آن بعد از فرض ثبوت آن از مجتهد کافر نیست چنانکه
علامه حلی در تهذیب الاصول ودیگران تنصیص بآن نموده اند پس ترتیب
برهان بچندین وجه میکنیم اول الحکم الاجتهادی من حیث هو قابل
للتغیر بالاتفاق ولا شیٔ من قابل للتغیر من حیث هو بحکم نفس الامری
اسلامی ختمی فلا شیٔ من الحکم الاجتهادی بحکم نفس الامری اسلامی ختمی
واین برهان نظر بحیثیت قبول تغیر وقابلیت قابل است نه قطع نظر
کرده از تاثیر فاعل در آن دوم الحکم الاجتهادی متغیر بتغیر ظن المجتهد بالاتفاق

ولا شیٔ

ولا شیٔ من الحکم الاجتهادی بمتغیر بتغیر ظن المجتهد بالاتفاق بحکم نفس الامری
ختمی اسلامی فلا شیٔ من الحکم الاجتهادی بحکم نفس امری ختمی اسلامی واین
برهان نظر بتاثیر فاعل است فتامل سیوم الحکم الاجتهادی صاحبه خلافی ا
النجات بین الطائفة المحقة ولا شیٔ من الحکم الذی صاحبه خلافی النجات
بحکم نفس امری ختمی اسلامی فلا شیٔ من الحکم الاجتهادی بحکم نفس امری ختمی اسلامی
چهارم الحکم الاجتهادی مقدور العبد بضرورة العدلیه ولا شیٔ من مقدور
العبد بحکم نفس الامری ختمی اسلامی فلا شیٔ من الحکم الاجتهادی بحکم نفس امری
ختمی اسلامی پنجم الحکم الاجتهادی فعل العبد بالاتفاق ولا شیٔ من فعل
العبد بحکم نفس امری ختمی اسلامی بالاتفاق فلا شیٔ من الحکم الاجتهادی بحکم
نفس امری ختمی اسلامی بالاتفاق ششم الحکم الاجتهادی متولد من الامارات ا
الاجتهادیه باعتراف الخصم ولا شیٔ من متولد من امارات بحکم نفس امری
ختمی جاء به خاتم النبیین فلا شیٔ من الحکم الاجتهادی بحکم نفس امری ختمی
جاء به خاتم النبیین هفتم الحکم الاجتهادی مکتسب بالانظار الفکریه الا
جتهادیه ولا شیٔ من مکتسب بالانظار الفکریه بحکم نفس امری ختمی جاء
به خاتم النبیین فلا شیٔ من الحکم الاجتهادی بحکم نفس امری ختمی جاء به
خاتم النبیین هشتم الحکم الاجتهادی منته الی ظن المجتهد ولا شیٔ من المنتهی
الی ظنه بحکم منته الی وحی رب العالمین فلا شیٔ من الحکم الاجتهادی بحکم نفس
امری اسلامی منته الی وحی رب العالمین نهم الحکم الاجتهادی لا یکفر منکره
بعد ثبوته من صاحبه بالاتفاق ولا شیٔ من الحکم الذی لا یکفر منکره بعد ثبوته

من صاحبه بحكم نفس امري بكفر منكره بعد ثبوته من خاتم النبيين فلا شيء من
الحكم الاجتهادي هكذا بحكم نفس امري دهم الحكم الاجتهادي يكثر باختلاف
الانظار في الحادثة الواحدة ولا شيء من الحكم الذي يكثر باختلاف الانظار
في الحادثة الواحدة بحكم نفس امري ختمي اسلامي فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم
نفس امري ختمي اسلامي يازدهم الحكم الاجتهادي يتعدد في الحادثة الواحدة
بتعدد وظهور الامارات ولا شيء من الحكم المتعدد في الحادثة الواحدة بتعدد ظهور
الامارات بحكم اسلامي ختمي نفس امري فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم اسلامي ختمي
نفس امري دوازدهم الحكم الاجتهادي يحرم التعبد به بعد رجوع صاحبه عنه بالاتفاق
ولا شيء من الحكم الذي يحرم التعبد به بعد رجوع صاحبه عنه بحكم نفس امري جاء به خاتم
النبيين فلا شيء من الحكم الاجتهادي هكذا بحكم نفس امري جاء به خاتم النبيين
سيزدهم الحكم الاجتهادي يحرم التعبد به بعد موت صاحبه على المشهور ولا شيء مما
يحرم التعبد به بعد موت صاحبه بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء چهاردهم
الحكم الاجتهادي يحتمل الخطا بالاتفاق ولا شيء مما يحتمل الخطا بحكم نفس امري
جاء به خاتم الانبياء پانزدهم الحكم الاجتهادي يقبل التعارض بدون التقية
بالاتفاق ولا شيء مما يقبل التعارض بدون تقية بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء
فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء شانزدهم الحكم
الاجتهادي غير متوقف على السماع من صاحب الوحي ولو بواسطة ولا شيء مما هو
غير متوقف على السماع من صاحب الوحي ولو بواسطة بحكم نفس امري جاء به خاتم
الانبياء فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء هفدهم

الحكم

الحكم الاجتهادي معدول بتحريم التعبد به بين الفرقة الناجية الحقة ولا شيء مما هو
معدول بتحريم التعبد به بين الفرقة الناجية بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء
فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء هژدهم الحكم الاجتهادي
يجوز ارتفاعه من متن الواقع الى يوم القيمة ولا شيء مما يجوز ارتفاعه من متن
الواقع الى يوم القيمة بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء فلا شيء من الحكم الاجتهادي
بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء نوزدهم الحكم الاجتهادي يجوز انتفاؤه
نسبته الى وحي جبرئيل ولا شيء مما يجوز انتفاء نسبته الى الوحي بحكم نفس امري
جاء به خاتم الانبياء فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس الامري جاء به خاتم
الانبياء بيستم الحكم الاجتهادي يجوز انتفاؤه مما عبد به خاتم الانبياء ولا شيء
مما يجوز انتفاؤه لعبده صلى الله عليه وآله وسلم به بحكم نفس امري اسلامي فلا شيء
من الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري اسلامي بيست ويكم الحكم الاجتهادي يجوز عقلا
بالاتفاق ان يقال هذا مما لم يأمر الله به ولا شيء مما يجوز عقلا ان يقال
هذا مما لم يأمر الله به بحكم نفس امري ختمي فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري
ختمي بيست ودويم الحكم الاجتهادي يجوز عقلا ان يقال هذا مما لم يرض
الله به ولا شيء من الحكم الذي يجوز عقلا ان يقال هذا مما لم يرض الله به
بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري
جاء به خاتم الانبياء بيست وسيوم الحكم الاجتهادي يجوز عقلا ان يقال
هذا مما لم تبرأ الذمة به ولا شيء مما يجوز عقلا ان يقال هذا مما لم تبرأ الذمة به
بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري

جاء به خاتم الانبیاء بیت چهارم الحکم الاجتهادی یجوز عقلا ان یقال هذا مما
لم یثبت الله علیه اذ لم یکلف به ولا شیء من الحکم الذی یجوز عقلا ان یقال هذا مما
لم یثبت الله علیه اذ لم یکلف به بحکم نفس امری جاء به خاتم الانبیاء فلا شیء من الحکم الا
جتهادی هکذا بحکم نفس امری جاء به خاتم الانبیاء الی غیر ذلک من الوجوه التی
التی استوفیناها فی مظانها و بعضی فی الجمله تناقض ثابت شد ترتیب
داده میشود برهان بر این نهج که حکم الاجتهادی مناقض للحکم الاسلامی الذی
جاء به خاتم الانبیاء بوجوه برهانیه شتی ولا شیء من مناقض
للحکم الاسلامی جاء به خاتم الانبیاء بوجوه برهانیه شتی بحکم اسلا
جاء به خاتم الانبیاء فلا شیء من الحکم الاجتهادی بحکم اسلامی جاء
به خاتم الانبیاء و چون این مطلب برهان صحیح المادة والصورت ثابت
شد حقتعالی میفرماید و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه
و هو فی الآخرة من الخاسرین اگر کوئی در صورت توافق حکم ظاهری با حکم
نفس الامری چگونه حکم تباین و تناقض صحیح خواهد بود گوئیم توافق و حکم نفس
امری که شرط تحقیق آن ابتناء بر مصالح ازلیه و تلقی از وحی و رسول است و
میانه حکم اجتهادی که مبتنی بر آن نیست محال است و تماثل در تعبد کفایت نمیکند
چنانکه امرء القیس در قصیده رائیه قبل از نزول وحی بر حضرت خاتم الانبیاء صلی الله
علیه و آله و سلم گفته است اقتربت الساعة وانشق القمر و چون وحی نازل شد
در واقع صدور اعجاز شق قمر این آیه کریمه نزول نمود که اقتربت الساعة
وانشق القمر و شکی در تماثل میانه آن مصراع و این آیه کریمه نیست لفظا و معنی

سخن

سخن و مجانی در قصیده الفیه اذا زلزلت الارض زلزالها این هر
مصراع متماثل با آیه اذا زلزلت الارض زلزالها و هیچ یک از احکام
شرعیه که ثابت باین دو آیه هست از ثواب تلاوت آیه و اجزاء از نذر
و عهد و یمین بتلاوت آیه و امتثال امر بتلاوت آیه و ثواب حفظ آیه
و ثواب کتابت آیه و حرمت مس بجنابت آیه و حرمت استخفاف با
و وجوب احترام آیه و استحباب یا وجوب وضو جهت مس آیه و تحریم
بردن در دار الحرب برای آن دو مصراع متماثل نیست علاوه آنکه حصول
مظنه در شرعیات محال دیگر است چنانکه سید المرتضی علم الهدی رحمه الله
در کتاب شافی برهان وافی احاله حصول مظنه را در شرعیات ثابت
نموده است زیرا که مظنه اعتقاد راجحی را گویند که احتمال مرجوح بر آن
قائم باشد و حصول چنین اعتقادی امارات است و مجرای امارات
در عادیات و تجربیات است و عادت و تجربه در ماخذ شرعیات
معتبر نیست پس هرگاه ما یحصل به الظن در شرع نباشد امکان حصول
مظنه بحکم شرعی نخواهد بود و با عدم مظنه بحکم شرعی تحقق الحکم محال و با
احاله تحقق توافق و لا توافق محال دیگر و با فرض محال ان الظن
لا یغنی من الحق شیئا والظن یخطی ولا یصیب دلیل قطعی
تخلف این احکام ظنیه را از احکام الهیه دو وجه عقلی در تباین با فرض
تماثل چنین است حکم شرعی چیزی را گویند که از شارع متلقی شده باشد
و ناشی از مصلحت ازلیه باشد و حکم اجتهادی متلقی از شرع نیست

ونا شی از مصلحت از لیه نیست بلکه منشی از کسی است که معترف باشد ادباب
علم برخود است وناشی از اقتفا دمتبدا است که آنرا مظنه بنداشته است
سراب وآب در نظر یکجلوه میکنند وشیر پشه وشیر قالینی در نظر متماثل اند
در صورت با تباین در حقیقت چه سود می بخشد انبیاء وعبده اصنام در صورت
بشری اشتراک داشته اند آن یکی شرابست کاآدم مخمور دوآن دیگر شرابست کا دم
مخمور حق باطل کرهم ماند روابست آب شور وآب شیرین را صفات باید
دانست که اگر عقول بشری در تاسیس وتعقل واستخراج نوامیس شرعیه مجزی بود
ضرور بعثت انبیاء وانزال کتب وتصحیح نبودی چنانکه همین مضمون
معقول در نص حدیث امام جعفر صادق علیه السلم موجود است ودر روضه کافی
باسانید مستفیضه مذکور گشت چون دانستی که میان حکم اسلامی ختمی و
میانه حکم اجتهادی ظنی تباین کلی است ودضول ضبان وامثلی انیزان نمره
احکام اسلامیه گشت ودرین صورت شعبه تغیر یا انزال انه وحاکم باآن بوادیه
روز جزا تمن بهاد شنود اضداد بود وقال تعالی قل هل ننبئکم بالا
خسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون
انهم یحسنون صنعا الخ نه قال انه وقال از رسول فضله بود فضل بدان
ای فضول خلاف پیمبر کسی ره گزید که هرگز بمنزل نخواهد رسید ونباید دانست
که انبیاء واولیاء علیهم السلم در تحت حکم قال الله قال صلی الله علیه وآله وسلم
لی مع الله وقت لا یسعه ملک مقرب ولا نبی مرسل وقال علی
علیه السلم لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا وعلماء است تابع حکم عقل اند

وعباد

وعبادت ور آرحجاب وحکما تابع حکم عقل اند وعامه ناس مقهور حکم عرف و
طبع وعادت اند مؤلفه بنده باشی شیر کردون باپال بنده جاه وبنده عزت بنده مال
حاکمان در حکم حال علم وعقل ایمن از اندیشه نقص وزوال حال وعلم وعقل
باشند از یمین عرف وطبع عادت از طرف شمال هر که زیر سایه الله رفت
کی خورد از عرف وعادت گوشمال مدعی گو دامن اندیشه گیر دست ما ودامن
قرآن آل این وصیت از نبی مصطفی است غرابی ره نیست ایمن از ضلال
سیل کو در نیز در شمس کافر است در حقیقت نیست جز عین الکمال در ظلال
مصطفی وآل پاک فارغ از اندیشه وهم وخیال لا یبالی من معادات
العدو اذ انه فی رشی فی کل حال نمره هم در معرفت منازل السائرین
بر وجه وجیز وآن ده منزل است هر منزلی مشتمل بر ده مرحله واین خاکسار
در بیان منازل واطوار وتجلیات که در بین نمره ونمره یازدهم ودوازدهم
مذکور میشود حاکی است نه محقق وغرض حکوش ضرور دن این مراتب است
تا بدانند که ورآء قبا دان بز قریه هست بلکه معرفت حقیقی دراینست
ودلیل انحصار مراتب حضیه در ده دیجهاین ها بمنزلة النوع در صدد ما بمنزله
الصنف در هزار وما بمنزلة الشخص غیر متناهی که الطرق الی الله بعدد
انفاس الخلایق است که سیر بنده بسوی حق منحصر در راه باطن است
بعد کار ظاهر وباطن مراتب غیوب باطن اول غیب الجن است که آنرا
غیب القوی گویند دویم غیب النفس سیوم غیب القلب چهارم غیب العقل
پنجم غیب الروح ششم غیب الغیوب که در تنزیل باآن اشاره شده است

کہ لا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسوله و غیب النفس
ثلاثی الاطوار است نظر بوصف اماریت ولوامیت واطمینان و غیب القلب
بالاتر از مقام عقل و پس تر از مقام روح مرتبه ایست مسمی بسر نیز در ترقی قلب
بمقام روح و روح را مقامی است نیز در ترقی آن بمقام وحدت مسمی بخفی پس
مقامات غیب مسمی بهٔ اسم میشود و چون حق تعالی را هزار اسم است که مرجع
آن بسوی نود و نه نام است که صد است و مرجع صد بسوی ده لهذا مقامات
سالکین که ظلال اسماء رب العالمین است بهمین عدد است و سالک در ضمن
دعوت بهر اسمی از امهات اسماء مقامی از امهات مقامات را طی میکند و بهر
اسمی از اسماء جزئیه مقام جزئی را طی میکند و بعد از طی مقامات مصداق
کان ابراهیم امة قانتا لله و نور المؤمن وحده جماعة کالف
میشود و در اینجا نکته ایست لطیف که الف خطی است که رسم و اصوات
بتقدیم یک صفر رقم عشره است و بتقدیم دو صفر رقم مائه است و بتقدیم سه صفر رقم
الف است و صفر علامت خلوت است کما قال الشاعر یا ثمن الاهل صفر الکف منفرد
بتخلیه از فعل بمقام عشره میرسد و بتخلیه از صفت بمقام مائه و بتخلیه از ذات بمقام الف
و از اینجاست که بتثنیه الف و الف مطابق اسم علی است که آن تمام است موضع
انسان تمام را که گویند امام عالم جسم است و روح انسان تمام ارکان همه اعضاء
قوی جن و ملک اتباع بود و معنی این طرفه کلام منزل اول بدایات است و آن ده
مرحله است اول یقظه دوم توبه سیوم محاسبه چهارم انابه پنجم تفکر ششم
تذکر هفتم اعتصام هشتم فرار نهم ریاضت دهم سماع و دلیل یقظه قوله تعالی است

انما اعظکم

انما اعظکم بواحدة ان تقوموا لله و قومه لله بیداری است از خواب
طبیعت و غفلت و دلیل توبه قوله تعالی و من لم یتب فاولئک هم الظا
لمون و دلیل محاسبه قوله تعالی است یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و
لتنظر نفس ما قدمت لغد و دلیل انابه قوله تعالی است و انیبوا الی
ربکم و باید دانست که توبه رجوع از مخالفت است بسوی موافقت و انابه رجوع
بسوی حق است از خلق و دلیل تفکر قوله تعالی است و انزلنا الیکم الذکر
لتبین للناس ما نزل الیهم و لعلهم یتفکرون و باید دانست که تفکر
دست بر دیده بصیرت مالیدن است حین ادراک مقصود و دلیل تذکر قوله تعالی است
و ما یتذکر الا من ینیب و باید دانست که تفکر طلب است متعلق بمفقود
و تذکر یاد آوردن است و متعلق بموجود و دلیل اعتصام قوله تعالی است
واعتصموا بحبل الله جمیعا و اعتصام بحبل الله تمسک بکتاب و سنت
و عترت است و لا تفرقوا ثمره آن است و این اعتصام سالکان است
جهت حفظ از ضلال و قوله تعالی است و اعتصموا بالله مولیکم و این
اعتصام عارف است بحق از ماسوی و دلیل فرار قوله تعالی است ففروا
الی الله و فرار از غیر است بسوی حق و از ماهیت بسوی وجود و از کثرت
بسوی وحدت و دلیل ریاضت قوله تعالی است والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا و دلیل سماع قوله تعالی است و اسمعوا و قوله و لو
علم الله فیهم خیرا لاسمعهم و نکته سماع حقیقت انتباه است و مراد گوش
بزبان گوش سالک دادن است و مقال آن را در شهادت بتوحید فهمیدن است

هر گیاهی که از زمین روید و همه لا شریک له گوید برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقش دفتریست معرفت کردگار مستحق شرح را سنگ و کلوخ ناصحی کرد و شرح
بارسوخ و باید دانست که نفس انسانی هرگاه بیدار شد از خواب غفلت بر بستر
اماریت بدستیاری توفیق خواهد بود اول مقامات آن نقطه که اول مراتب
بدایات است و چون بیدار شد و ادراک کرد و دوری خود را از حق قائم بودن
خود را در وثاق سلطان شیطان ثابت تحقق میکرد و از مخالفات که در لسان
شرع آنرا معاصی و ذنوب میگویند و خلط میشود در آن مقام عمل زیبا با عمل
زشت که نظر بعادت طبیعت تابنده بود پس شروع میکند بجای عمل کردن
و اخراج معاصی از جریده اعمال نمودن تا آنکه غالب میشود حسنات او بر سیئات
و کم میکرد دسوانح و حجابات پس انابت در رجوع میکند بسوی حق پس انابت
میکند در اینجا او را یاری کند در سیر بسوی حق و بلند گرداند درجات او را بسبب
اعتقادات حقه و اخلاق حسنه و اعمال حسنه صالحه پس از نتایج اعتقادات
حقه و اخلاق حسنه و اعمال صالحه میرسد بمقام تذکر و اعتبار از هر کل و خار
پس اعتصام میجوید بحبل خدا بر ترک معصیت و بنده خدا بر فعل طاعت و از
عجز از یاری حضرت باری چشم میپوشد پس فرار میکند بسوی حق تعالی از مکر
شیطان پس محتاج میشود بسوی ریاضت جهت لطیف ساختن سر و تبدیل
نظافت هر لوث میبرد از سماع وعد الهی و متاثر میشود از وعید و مشتاق میشود
و متاذی میشود از نقصان پس در کمال را بدست همت میگوید و این ده مقام
همه در اصطلاح نفس اماره است که در سلوک سرکشی میکند و نوع شیطان است

که دنیا و شهوات آنرا در نظر نفس زینت میدهد پس چون نفس منتهی
بطاعت شد از حضیض درک اماریت بارالمقام لوامیت میگذارد و
داخل ابواب رحموت و رغبوت و نفوت و رهبوت منزله دوم ابواب
است و آنرا نیز ده مرحله است اول حزن دوم خوف سوم اشفاق چهارم
خشوع پنجم اخبات ششم زهد هفتم ورع هشتم تبتل نهم رجا دهم رغبت و
دلیل حزن قوله تعالی است تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا
و حقیقت حزن و اندوه و تالم باطن است برای منفعت فوت شده
و دلیل خوف قوله تعالی است یخافون ربهم من فوقهم و باید دانست
که فرق میانه خوف و حزن با اشتراک در تالم باطن آنست که حزن بر گذشته
است و ثمره آن تدارک ما فات است و خوف بر آینده است و ثمره آن اجتناب
از محذور و دلیل اشفاق قوله تعالی است انا کنا قبل فی اهلنا مشفقین
و اشفاق دوام حذر است مقرون بترحم و دلیل خشوع قوله تعالی است
الم یان للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله وما نزل من
الحق و خشوع خمود نائره التهاب نفس است از انبساط و سکوت طبیعت
از انتشار در لحاظ عظمت محبوب مطلق با سوط سلطان حق و دلیل
اخبات قوله تعالی است و بشر المخبتین و اخبات از ابواب افعال لازم است
و آن سکونت است بسوی کسی که منجذب شده است بسوی او از روی شوق و
آن اول طمانینت و امن است از رجوع قهقری و دلیل زهد قوله تعالی است
لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتاکم و دلالت این آیه بر زهد

در شیء عدم رغبت در آن نهی است و مراد در اطلاقات شرعیه در مقام
مدح و حث زهد در دنیا است و عدم افسوس و دریغ بر فوت شیء و عدم فرح
و سرور بر حصول شیء فرع بر رغبتی در آن شیء است و اگرنه هر کس هر چیزی را
دوست دارد و در آن رغبت داشته باشد از فوت آن افسوس میخورد
و به نیل آن خوش حال میگردد و دلالت این آیه اظهر است بر زهد از آیات
دیگر دلیل ورع قوله تعالی است ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و دلالت
این آیه بر وجوب ورع التزاما اقوی است و اظهر از دلالت قوله تعالی و دنیا بلکه
است هر چند لطائف نکات در ضمن این بسیار و دلیل تبتل قوله تعالی است
وتبتل الیه تبتیلا و تبتل انقطاع بالکلیه است از تبتل بمعنی قطع و بتول
لقب حضرت مریم است و حضرت زهرا علیهما است لانقطاعهما عن الدنیا الی
الله و انقطاع الحیض عنهما و غیر ذلک و دلیل رجاء قوله تعالی است لقد
لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجوا الله والیوم الآخر
و دلیل رغبت قوله تعالی است یدعوننا رغبا و رهبا و رغبت بالاتر
از رجاء است زیرا که رجا محتاج تحقیق است و رغبت سلوک بر تحقیق است
و باید دانست که بعد از حصول مقام سماع در رغبوت و رهبوت میگوید
واند و هناک میشود بر مافات از عبادات و میهراسد از عقاب مهلکات و
خفقت بهم رساند و از سوء عاقبت و مستولی میشود بر او خشیت و خشوع میکند
در فرمان برداری حق و گسیخته میشود در آنچه مشغول میسازد او را از لذات
دنیای دنیه و غالب میشود بر وی ورع و پرهیزکاری و بریده میشود حبل ارجاء او

ازمانوی

ازماسوی در مقام امید واری از حق تعالی و رغبت بسوی حضرت اعلا و این مقامات
دهگانه انفعالات نفس اقوی آنرا بجهت افاضه نور قلب بر آن که نفس را مطیع
میگردانند برای دواعی حق در معاملات **منزل سیوم در معاملات** است و آنرا
نوزده مرحله است اول رعایت دویم مراقبت سیوم حرمت چهارم اخلاص
پنجم تهذیب ششم استقامت هفتم توکل هشتم تفویض نهم ثقه بالله دهم تسلیم
باید دانست که چون باز شد درهای غیب بر روی دل بنده بسبب تابیدن
نور حق بر آن و انعکاس آن از مرات قلب بر لوح نفس مشرف میشود در آن
هنگام قلب بر حضرت الهیه از روزنه سر بسبب باز شدن دو دیده بصیرت
و عادت میکند نفس بطاعت پس شروع میکند قلب در معامله با حق بجهت
قوت یقین و آشکار شدن آثار آن و آغاز در منزل معاملات رعایت است
و دلیل رعایت قوله تعالی است فما رعوها حق رعایتها و این آیه
در ضمن نصاری است بر ترک رعایت آنچه ملتزم آن شده بودند قربة الی الله
در مقام رهبانیت والتزاما دلالت میکند بر حث بر رعایت و آن صیانت نفس
است از غفلت مخالفت بجایت و اهتمام و دلیل مراقبه قوله تعالی لا یرقبون
فی مؤمن الا ولا ذمة و مراقبه از اعمال قلب است و آن دوام ملاحظه جانب حق تعالی است
و دلیل حرمت قوله تعالی است و من یعظم حرمات الله فهو خیر له عند ربه و حرمات
حقوق واجبة المراعات است اول درجه و آن تعظیم امر و نهی الهی است نه از بیم از عذاب
که در این صورت خصومتی است برای دفع اذیت از نفس خود نه از راه خواستن ثواب که در این
صورت بنده کار است با اجرت مزدوری است برای لذت و لحوق نفس نه از راه ملاحظه حق

واجتهاد خود در این صورت ندین است بر باد این هر سه حال در مقام خود برستی است
که نوع از بت پرستی است و درجه دوم درجه آن جاری ساختن خبر حق وامثال آن
بر ظاهر آن بدون تکلف رکیک از آن ازاله تعسف و تاویل و خلل نکند
از مدلول آن بقیاس فقهی که تمثیل منطقی است وادعا نکند در آن تعدی و استنباط
ادراک خود و توهم غیر را زیرا که اعمال به رای غیر ماموربه که منهی عنه است نیز نوعی
از خطا است و درجه سوم صیانت انبساط است از شوب جرات و صیانت سرور
از مداخله امن و صیانت شهود است از معارضه سبب و دلیل اخلاص ایات کثیره
است از الجمله قوله تعالی واعبدوا الله مخلصین له الدین و صحیح است قوله
الا لله الخالص ای الانقیاد المحض من حیث هو الانقیاد لله من دون
انضمام شئ اخر من امور الاخرة والاولی و دلیل تهذیب فلما افل قال لا احب
الافلین انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما
انا من المشرکین است و دلیل استقامت قوله تعالی است فاستقم کما امرت و قوله
ثم استقاموا الله وایه اول دلیل استقامت و سیر بالله و من الله است
وان منحصر در احدیت وآیه ثانیه در سیر مرید است که مقام سیر الی الله است و آن
منحصر در احدیت صراط مستقیم است و دلیل توکل قوله تعالی است فتوکلوا ان
کنتم مومنین و قوله تعالی وعلی الله فلیتوکل المومنون و دلیل تفویض
تفویض قوله تعالی است در مقام حکایت از مومن آل فرعون وافوض امری
الی الله ان الله بصیر بالعباد و باید دانست که توکل بعد از وقوع سبب است
و تفویض اوسع است از توکل و شامل قبل و بعد وقوع سبب نیز هست و دلیل ثقه

و سیر بالله مرتبه جمع الجمع است نسبت بانبیاء م

قوله تعالی است فالقیه فی الیم و این آیه الزاماً دلالت بر وثوق بحفظ الهی می
کند و دلیل تسلیم قوله تعالی است فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما
شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما
و باید دانست چون نفس مطیع قلب گردید بعد از ترقی از بدایات و وصول
سوق ابواب در شروع در معاملات اول رعایت میکند اعمال را تا آنکه بعد
از ترقی از مقام لوامیت مطمئنه شود و در تحت حکم سلطان قلب پس در
نظر بصیرت میکند سیر بسوی حق را با تعظیم حرمت و ادای حقوق خدمت پس
میگردید شد در اخلاص به مجرد ساختن عمل از رویت عمل از شوق
نفس بسبب عمل بسوی عوضی یا غرضی پس کامل پس میگرداند تهذیب دار است
آن بعلم و دانش و مخالفت عادت با استقامت در سلوک بسوی حق با
مجاهده در سلوک و قطع نظر از فعل و صول و قوت خود که لازم میاید از او توکل
و باز گذاشتن امر خود بحق از راه وثوق بحق تعالی پس در این هنگام تسلیم
میکند چیزی را که مزاحم خود است و منافی است بر دو بهاد مخالفت است سنجیده
اندیشه را از تفاوت نسبت ها و انتقال و لهذا پس خالص میشود عقل از
آمیختگی وهم بنور پیروی شرع و باری می جوید بان بر اثبات ملکات فاضله
در نفس تا بمقام اطمینان فائز شود و آن ملکات فاضله را اخلاق حسنه گویند
منزل چهارم اخلاق است و باید دانست که سالک را در این منزل باصطلاح
اهل سلوک صوفی نامند و تصوف علم تهذیب اخلاق را گویند و آنچه نیز صوفی
مورد ذم در احادیث نبی است و این منزل را نیز ده مرحله است اول صبر دوم رضا

سیوم شکر چهارم حیا پنجم صدق ششم ایثار هفتم خلق هشتم تواضع نهم فتوت
دهم انبساط و باید دانست که اخلاق نتایج و ثمرات معاملات است که در اوایل
بتکلف است و اخر بتوسط اعتیاد ثانیه میشود چنانکه حق تعالی میفرماید فاما
من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری دلیل صبر قوله
تعالی است واصبر وما صبرك الا بالله وصبر حبس نفس است بر جزع از
شکوی و آنرا شعب بسیار است و دلیل رضا قوله تعالی است ارجعی الی
ربك راضیة مرضیة و باید دانست که رضا تعلق بموجود میگیرد و شراب
اهل آن کافوری است و دلیل شکر قوله تعالی است وقلیل من عبادی
الشکور و روایات دلیل بر شکر بسیار است و شکر قلبی معرفت نعمت است از
منعم حقیقی و شکر لسانی تحدث بر آن است قال تعالی واما بنعمة ربك فحدث
و شکر ارکانی صرف آن نعمت است در خدمت منعم و آن مفتاح ابواب مزید است
قال تعالی لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید
و دلیل حیا قوله تعالی است الم یعلم بان الله یری و دلیل صدق قوله تعالی
است یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین و قوله
تعالی ولو صدقوا الله لکان خیرا لهم و صدق تمام حصول ما بالقوه
است بالفعل و دلیل ایثار قوله تعالی است ویؤثرون علی انفسهم ولو کان
بهم خصاصة و دلیل خلق قوله تعالی است وانك لعلی خلق عظیم و باید
دانست که متفق اند اهل سلوک که تصوف علم برای خلق است و مرجع خلق
بوی بذل معروف و کف اذی است و دلیل تواضع قوله تعالی است وعباد

الرحمن

عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و شیخ هروی قدس سره
در بیان اول درجه تواضع میفرماید وهو ان لا یعارض بمعقول منقولا
ولا یتهم للدین دلیلا ولا یری الی الخلاف سبیلا و شارح مقامات
میفرماید التواضع للدین هو التعبد بالامر والنهی طاعة وانقیادا
فانه محض التذلل للحکم وهو ان لا یتکلف لطلب حکمة الحکم
الشرعی بالعقل ولا یعارض حکم الشرع بالعقل فان العبودیة
المحضة هی الامتثال للحکم من غیر طلب علم الحکم والمسارعة
الی العمل علی وفق الامر بلا توقف فانه ان توقف حتی یعرف
حکمة الامر عصی الامر لانه متعبد مطیع لعلم الامر لا للامر فکیف
اذا عارض حکم الشرع بمعقوله وان لا یتهم للدین دلیلا بل یقبل
بالایمان المحض والاعتقاد الصحیح ولا یری الی الخلاف
سبیلا ای یقوی ایمانه ویحکم علیه حتی لا یجد فی باطنه
طریقا الی خلاف حکم الشرع ونقض امر من امور الدین و دلیل
فتوت قوله تعالی است انهم فتیة امنوا بربهم وزدناهم هدی
و فتوت مقام تلبس صفات است از مقام نفس قال نعم فی جواب موسی
علیه السلام حین سئله تعالی عن الفتوة ان ترد نفسك الی
طاهرة کما تلبسها منه طاهرة ولا فتی الا علی کلام جبرئیل علیه السلام
است در مقام بیان فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام و ترجمه فتوت جوانمردی
است که فوق مروت است که ترجمه آن مردانگی است و دلیل انبساط قوله تعالی است

در مقام مکاشفات از کلیم علیه السلام ان هی الا فتنتک تضل بها من
تشاء و تهدی من تشاء و باید دانست که در مقام اخلاق
شکیبائی می ورزد بر مکاره کونی از معصیت و بر طاعت و حمل مصیبت
تا آنکه میرسد بمقام رضا بآن چیزی که مقدر و مقتضی است پس راضی میشود
و سپاس میکند بر آنچه جاری میشود بروی و می شمارد آنرا نعمت هر چند بلا باشد
و عادت میکند باین مقام تا آنکه صادق میشود در صدد جهد و عهد عبودیت
و هیچ چیز او را از وفا و جلباب این مقام مانع از خدمت معبود نمیشود پس
ایثار میکند با احتیاج تا آنکه منادی میشود نزد او فقر و غنی و لازم میشود
او را در اینمقام خلق نیکو با بندگان زیرا که می بیند او ایشان را اسیر زنجیر قدر
و معذور میدارد ایشان را در سیئه و اکرام میکند ایشان را بسبب حسنه و دیدن
میکند بر ایشان آثار قدرت و حکمت را و فروتنی و تواضع پیشه میکند با
ایشان در قبول قول حق و بذل معروف و حمل اذی تا آنکه میرسد بمقام
جوانمردی و فتوت و بصفای قلب از صفات نفس نزد تمام اطمینان پس
منبسط میشود با خلق بکمال خلق و با حق بطهارت قلب و برطرف شدن
موانع بالکلیه و رجوع بسوی فطرت اصلیه درین هنگام مقامات نفس
تمام میشود و از اتصاف با مارتیت و لوامیت و اطمینان برتر میرود و باصول
مقامات وصول برتری می جوید و باید دانست که مجموع بدایات و ابواب
و معاملات و اخلاق محتوی بر چهل مرحله است و از اینجاست حدیث من
اخلص لله اربعین صباحا و سر میقات موسی علیه السلام تمهید میشود

در امور

امور طبیعه در چهل روز نطفه انسانی منقلب بعلقه میشود و علقه
بمضغه و مضغه مخلقه میشود و بتمام سه اربعین یعنی در بطن مادر تمام الصوره
میگردد و روح در آن دمیده میشود که ای صوفی شراب آنگه شود صاف
که در شیشه بماند اربعینی [illegible] اصول است و آنرا ده مرحله است
اول قصد دویم عزم سیوم ارادت چهارم ادب پنجم یقین ششم انس
هفتم ذکر هشتم فقر نهم غنی دهم مقام مراد لطیفه گر اصولی بدین اصول نرسد
فضل وی خالی از فضول بود چون ندارد خبر ز اصل اصول نبود فضل
او بغیر فضول فضل چه بود که فاضل آوردنش سوی اصل اصیل خود بردنش
نه اصولی که اجتهاد آرد بر در وحدتش حجاب آرد گر کسی را اصول بدین اصول وصول
نبود در میان اهل فضول همه محجوبات ذات ظنی ما ظنی المذهب فنی
بسته ابواب علم بر دل خویش روز و شب در دل آیت در دوش عقوبه چند در بیاش
دم تند و برخسته از افراط نیست عکس ازین گروه فرار وقنا ربنا عذاب النار
باید دانست که این منازل را ازین جهت اصول نامیده اند که مبانی سلوک و امثال
سیر حق زیرا که منتهی میشود بر این مقام قطع ادویه قلب بعد از عبور از منازل
نفس و چون ازین منازل گذشتند اکتساب و جاهه تمام گشت و بدایات آن
ساعده و مواهبست و دلیل قصد قوله تعالی است و من یخرج مهاجرا الی الله
و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله و دلیل ارادت قوله
تعالی است قل کل یعمل علی شاکلته و ارادت اجابت داعی حقیقت است از کل
طبع و دلیل ادب قوله تعالی است والحافظون لحدود الله و باید دانست

کار با حتیاطی که در احادیث معصومیه علیهم السلام وارد شده است مقصود
از آن حفظ حدود الهیه است قال علیه السلام و خلّ حدودا فلا تعتدوها
وقال الحافظ لدینک وحمی کیفیت و کمیت منفیه بالضروره از دین را
در دین زیاد میکنند و آنرا که در حقیقت بدعت است واحتیاط می‌پندارند فریضه
روز جمعه را که مثلا هرگز در عصر نبی و آل علیهم السلام از دو چهار در حال جماعت
در سفر و انفراد و حضر زیاده تر نبود شش رکعت میکنند و این ابدع بدعات را
اقرب قربات می‌پندارند و دلیل یقین قوله تعالی است و فی الارض آیات
للموقنین آخر درجات عابدین و اول خطوه عارفین است و باین معنی
اشاره فرمات آیه واعبد ربک حتی یاتیک الیقین و بعد از حصول
یقین لقب عابد مرتفع و اسم عارف متحقق میگردد چنانکه در اطوار طبیعیه
بعد از بلوغ اسم صبی مرتفع میگردد و اسم بالغ و شاب صادق میاید و این
مقام را سه درجه است علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و دلیل این
قوله تعالی است فاذا سألک عبادی عنی فانی قریب مجیب و دلالت
این آیه بر انس التزامی است که قرب محبوب حقیقی انس با وی را لازم دارد و دلیل
ذکر قوله تعالی است واذکر ربک اذا نسیت و قوله تعالی واذکروا الله ذکرا
کثیرا و قوله تعالی واقم الصلوة لذکری و دلیل فقر قوله تعالی است یا ایها
الناس انتم الفقراء الی الله و قوله تعالی والله غنی و انتم الفقراء و دلیل غنا
قوله تعالی است ووجدک عائلا فاغنی و دلیل مقام مراد قوله تعالی است
وما کنت ترجوا ان یلقی الیک الکتاب الا رحمة من ربک و دلالت این آیه

برای مقام

بر این مقام التزامی است و باید دانست که مرید کسبی است و اجتهاد او بر کشف حجب
و وصول بحق او سابق باشد و مراد کسبی است که واصل بحق بعنایت بارز و جذب
او بر سلوک او سابق باشد و مرید مهدی الی الله بعد از انابت است چنانکه حق
تعالی فرموده است در بیان حال هر دو مرید الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی
الیه من ینیب مجتبی الیه است و مهدی الیه مرید و جناب نبی صلی الله علیه و آله
و سلم در حال مراد میفرماید ان لله ضنائن من خلقه البسهم من الضنه
النور الساطع وغذاهم فی رحمته یضن بهم علی البلاء ضنا یحییهم
فی عافیته و یمیتهم فی عافیته و باید دانست که سالک بعد از خلاص از مقامات
نفس بتحقیق قصد صحیح متوجه بنظر الحق میشود و اجابت میکند بصحت عزم داعی
حق بارادت پس مثاب میشود بجهت شدت حضور تا میرسد بمرحله یقین پس
انس میگیرد و فراموش ازوی فراموش میشود و آن مقام ذکر قلبی است و تمام میشود این
مقام بذهول از ما سوی که معبر بفقر است چنانکه فرموده اند الفقر سواد الوجه
فی الدارین و منتهی میشود این مرتبه بغنی بحق را در این هنگام او را عصمت الهی بحال
میکند و بمقام مرادت میرسد پس سیر میکند در وادیهای غیب عقل که منور شده باشد
بنور قدس و در آن مقام نورها و نارها و خطرهاست لقائله طالع سوخته بیند که
بر مزرع من برق میبارد و دیگر همه جا باران است منزل ششم وادیه است
و این ده مرحله را نظر بکثرت اخطار برای سالک در اینجا وادیه گویند و این تسمیه
از باب استعاره است که متضمن تشبیه معقول است بمحسوس قال تعالی انزل من
السماء ماء فسالت اودیة بقدرها فاحتمل السیل زبدا رابیا و اول

مراحل این منزل احسان است دویم علم سیوم حکمت چهارم بصیرت پنجم فراست
ششم تعظیم هفتم الهام هشتم سکینه نهم طمأنینه دهم همت دلیل احسان قوله تعالی
هل جزاء الاحسان الا الاحسان وقوله تعالی واحسنوا ان الله یحب
المحسنین وقوله تعالی ومن احسن دینا ممن اسلم وجهه لله وهو
محسن ومعنی احسان درین حدیث نبوی است که ان تعبد الله کانک تراه فان
لم تکن تراه فانه یراک ودلیل علم درین باب بسیار است وامر آن واضح
آن کثیر التکرار است از آن جمله قوله تعالی وعلمناه من لدنا علما وقوله تعالی
یرفع الله الذین امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات وقوله تعالی شهد الله
انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم وقوله تعالی وما یعلم تاویله
الا الله والراسخون فی العلم وعلم ادراک مطابق واقع است که از دلیل بهم
رسیده باشد وضد آن شعور دیگر جهل است ودلیل حکمت قوله تعالی یؤتی الحکمة
من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وحکمت اسم است برای احکام
وضع شیء در موضع خود علم آن وآن اتقان علم است بحقایق اشیاء واحوال آن
وخواص آن واوصاف ظاهره وباطنه آن ومصالح ومفاسد آن وشناختن ارتباط
مسببات باسباب وتعلیق هر جا بموقعی که مناسب آنست وباید دانست که علم وحکمت
از امهات صفات جناب اقدس الهی است واسم علیم وعالم وحکیم ازین دو صفت
مشتق است ولحاظ قدرت فرع لحاظ علم است وقوات فرع دانستن ودلیل
فراست قوله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین وتوسم تفرس است وآن
استیناس حکم غیب است بدون استدلال وبنا بر اختیار تجربه ودلیل تعظیم

قوله تعالی ومن یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب و
قوله تعالی ومالکم لا ترجون لله وقارا ودلیل الهام قوله
تعالی فالهمها فجورها وتقواها ودلیل سکینه قوله تعالی وهو الذی انزل
السکینة فی قلوب المؤمنین ودلیل طمانینه قوله تعالی یا ایتها
النفس المطمئنة وقوله تعالی حکایة من الخلیل علیه السلام ولکن لیطمئن
قلبی ودلیل همت قوله تعالی ما زاغ البصر وما طغی ودلالت این
آیه بر همت التزامی است وباید دانست که اول اوقات احسان است نظر بقرب
یقینی در آن سوی عیان پس علم وحکمت است بر سبیل موهبت پس مکمل
میشود دیده بصیرت بنور هدایت وحاصل میشود فراست با استیناس
حکم غیب پس شروع میکند بتعظیم حکم را ومنفتح میشود بروی باب الهام تا
آنکه نازل میشود سکینه وحاصل میشود طمانینه بکمال یقین واین شبیه بعیان
پس قوی میشود همت باعث بر ترقی در مقصود ومیرسد بسبب طی مقامات
مقام سر این منتج میشود انتها ما تا احوال را منزل هفتم احوال است وآنرا
ده مرحله است اول محبت دویم غیرت سیوم شوق چهارم قلق پنجم
عطش ششم وجد هفتم دهش هشتم هیمان نهم برق دهم ذوق وباید دانست
که ما قبل او دیگر اکتسابی الحصول است ومراحل او دیگر مرکبه از اکتساب وموهبت
است وشیئا فشیئا موهبت غالب میشود تا میرسد بمقام احوال که موهبت
صرفه است ودلیل محبت آیات بسیار است از الجمله قوله تعالی فسوف
یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه وقوله تعالی والذین امنوا اشد

حب او قوله تعالی است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
و دلیل غیرت قوله تعالی است فکانه من سلمی ردّوها علی فطفق
مسحا بالسوق و الاعناق و دلالت این آیه بنابر مشهور التزامی است
و دلیل شوق قوله تعالی است من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت
و دلالت این نیز التزامی است و شوق تعلق بغایت میکند و شراب اهل آن زنجبیل است
نظر بمشارکت از حرارت زیرا که شوق حرکت را لازم دارد و حرکت حرارت را همچنانکه
رضا سکون را و سکون برودت را و باید دانست که غالبا استدلال بآیات
برین مقامات از باب دلالت اشاره است نه از باب دلالت عبارت زیرا
که عبارات مورد تکالیف عامه است و این مراتب مقامات خاصه که جز ضمن
اشارات گنجایش ندارد و دلیل قلق قوله تعالی است و عجلت الیک
رب لترضی و دلیل عطش و وجد نیز خفی الدلاله است و دلیل دهش قوله تعالی
فلما رأینه اکبرنه و دلیل هیمان قوله تعالی است و خر موسی صعقا و دلیل
برق قوله تعالی اذ رأی نارا و دلیل ذوق اخفی است و باید دانست که ذوق
ابقی از وجد است و اجلی از برق و در وجد تقلب از انانیت باقیست و شوق
و ذوق در مقام شهود و فنا است و برق بدایت مقام ولایت و سریع الانطفا
است و وجد بر فوات آن حاصل میآید و ذوق امر ثابت صافی از اسف است
و باید دانست که قوی میشود همت باعث بر تدانی از مقصود و میرسد بسبب انعام
ستر این داخل مقام هفتم میشود و میگردد اراده محبت پس جذب میکند بسوی
محبوب و سلب میکند و میستاند او را غیرت از نفس خود و ما سوی و پوشیده نماند

که غیرت

در لحاظ حین ثابت است نه در لحاظ کون پس زیاد میشود شوق و میافکند
در قلق و مستولی میشود بر وی عطش پس غالب میشود بر وی وجد و انجلای کند
او را دهشت و هیمان و حیرت و برق پس حاصل میشود ذوق بسبب وصول
بمقام روح و لامع میشود انوار ولایت منزل هشتم ولایت است و آنرا
نیز ده مرحله است اول لحظ دویم وقت سیوم صفا و چهارم سرور پنجم
ستر ششم نفس هفتم غربت هشتم غرق نهم غیبت دهم تمکن باید دانست که
ولایت مراتب چند است که در رضا که متولی میشود حق فنای بذات مقدس خود و از آن
مراتب امر بنده را پس تصرفی نمی ماند بنده را در آن مقام اصلا زیرا که وجودی او
ذاتی و صفتی و فعلی برای او باقی نیست و دلیل لحظ قوله تعالی است انظر الی
الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی و دلیل وقت قوله تعالی است ثم
جئت علی قدر یا موسی و دلالت این آیه التزامی است و قدر مشعر است بوقت
و وقت اسم است برای ظرف کون قال صلی الله علیه و آله و سلم لی مع الله
وقت لا یسعه ملک مقرب و لا نبی مرسل و دلیل صفا قوله تعالی
است و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار و دلیل سرور قوله تعالی است
قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا و دلیل ستر خفی است و ستر
لقب قلب مترقی بمقام روح است و دلیل نفس قوله تعالی است فلما افاق
قال سبحانک و باید دانست که نفس بتحریک فاء دم را گویند نظر بروح تنفس
باقی و دلیل غربت خفی است و غربت انفراد از اقران است و تفوق بر اکفا
و دلیل غرق اخفی است و آن لقب اینجاست توسط مقام ولایت نظر

باستیلای محبت و دلیل غیبت خفی است و تمکن ذوق طمانینت است و باید دانست
که بعد از حصول ذوق در مقام ولایت داخل میشود و لحظه موزون تجلی است
و وقت منقلب حکم حال است بر حکم علم که موقع در تلوین است و هر چه وقت
صافی تر میشود تلوین ساقط تر میگردد و حادث میشود سرور بذهاب خوف انقطاع
و بعد از آن سر است باستار رمای بنده از خویشتن پس عید اند از انچه دران است
نظر بطانت وقت بعد از نفس است و آن روحیست حاصل میشود بسبب منجلی
ابر استار و منکشف شدن تاریکی استتار بعد از آن غربت است
بتبدل احوال پس منجا و میشود حال توزیق را که مستمی است تعزف پس غائب
از حال خود بوجود میشود بلاشعور بغیبت خود پس متمکن میشود باستوار
حال بر وجهی که پنهان میشود یعنی او نظر میشود بنور شهود پس حاصل میشود
بمکاشفه غیبیه در مقام خفی که از مراحل حقایق است (منزل) نهم حقایق است
و آن نیز ده باب است اول مکاشفه دویم شهود سیوم معاینه چهارم
حیوة پنجم قبض ششم بسط هفتم سکر هشتم صحو نهم اتصال دهم انفصال است
و باید دانست که تمکن آخر مقامات ولایت و نهایت مراتب تدانی و بدایت
مقامات تدلی است و اول سفر ثانی است که سفر از حق بسوی خلق باشد و دلیل
مکاشفه قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی و قوله تعالی فکشفنا
عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید یعنی مکاشفه ملاقات احد المعنیا
طنین است دیگری را بحضور و متحقق میشود دیگر باشاره خفیه که مرادف وحی است
و لهذا وحی و مکاشفه نیز از یک مقام است و اول را در انبیاء و دویم را
در اولیا

در اولیا اطلاق میکنند بسبب رعایت ادب شریفه و دلیل شهود قوله تعالی
ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید
و قوله تعالی یوم نبعث من کل امة شهیدا و جئنا بک علی هولاء
شهیدا و شهید بمعنی شاهد است مانند نجی بمعنی مناجی و ندیم بمعنی منادم
و باید دانست که مکاشفه ولایت نعت است و شهود ولایت عین است و دلیل
معاینه قوله تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل و وجه استشهاد القاء
لفظ رؤیت است بر حق در گستردن حقتعالی ظل را زیرا که ادخال همزه انکار به
بر نفی رؤیت تقریر اثبات رؤیت است و ظل وجود اضافی منبسط بر اعیان است
بمقتضای اسم النور و باید دانست که چون وجود محض الاطلاق قدر ذات
اقدس است بلکه مر ذات اقدس است نزد اهل الله لهذا ظل را وجود اضافی وجود
میگویند و اطلاق لفظ جواد بر حق تعالی بجهت لحاظ مد ظل است و دلیل حیوة قوله
تعالی و من کان میتا فاحییناه و حیوة اشاره بسر مقام است اول حیوة
علم از موت جهل و برای این حیوة سه نفس است اول نفس خوف که سائق از کثرت
و ما سوی است و دویم نفس از رجا که قاید بسوی وحدت و ذات حق تعالی است
سیوم نفس محبت که معنی عیش و موجب لقاء است دویم حیوة الجمیع از موت
تفرقه و او نیز سه نفس است اول نفس اضطرار قال تعالی امن یجیب المضطر
اذا دعاه و یکشف السوء و دویم نفس افتقار و سیوم نفس افتخار قال
صلی الله علیه و اله و سلم الفقر فخری و به افتخر علی سائر الانبیاء
و سیوم حیوة وجود هستی است از موت عدم و نیستی و آن حیوة بحق است و برای

آن سه نفس است اول نفس هیبت که بسمت اعتدال است دویم نفس وجود کی مانع
از انفصال است سیوم نفس انفراد که صورت اتصال است قال تعالی وهو معکم
اینما کنتم و قال علی علیه السلم مع کل شیء لا بمقارنة و باید دانست
که نفس انفراد شهود فردانیت است در مشاهده انفراد حق بوجود حقیقی و ظل
ممدود منبسط بر اشیا است مگر وجود حق تعالی که متجلی است در صورت تعینات
ذاتیه خویش و اطلاق آن در نظر عقل بتقریب لحاظ سواد عدمیت اعیان است که با
منسوب اند زیرا که می نماید آن عدمیت اعیان در مرات وجود شبیه جزی
و حال آنکه جزی نیست پس چون با لحاظ خود نسبت اعتبار کنی موهم اتصال
است بضرورت اتصال ظل بذی ظل و دلیل قبض قوله تعالی است ثم قبضناه
الینا قبضا یسیرا و دلیل بسط قوله تعالی است مد الظل و دلیل قبض
و بسط معا قوله تعالی است یقبض و یبسط و قوله تعالی است یذرؤکم
فیه و سکر سقوط تمالک است در طرب و دلیل آن خفی است و استشهاد جسته اند
بر آن بقوله تعالی رب ارنی انظر الیک و دلیل صحو قوله تعالی است حتی
اذا فزع عن قلوبهم قالوا ماذا قال ربکم قالوا الحق و دلیل اتصال
قوله تعالی است ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
و قاب مقیض قوسین است که مقام واحدیت و اجتماع مراتب نزول و عروج
و ابداع و اعاده است که مندرج است در تحت اسم جمیع اسما و واقعه در تحت
اسم المبدی و اسم المعید و اسم الاول و اسم الاخر و اسم الظاهر و اسم الباطن
و این یکی از معانی سته است که در خلق سموات و ارضین و تقدیر اقوات شده است

واوادنی

و ادنی اشاره باتصال بحضرت احدیت است و دلیل انفصال قوله تعالی است و
یحذرکم الله نفسه و باید دانست که مکاشفه میکنند عارف را بمشاهده
وقت هو میکشانند بسوی معاینه بدیده بصیرت که در مقام خفی مستور بود زانکه
است پس نور حق را معاینه می نماید چنانکه شیخ بهائی قدس سره فرموده است
تا کند شق پرده پندار را هم بچشم یار بیند یار را پس زنده میشود بزندگانی
حق پس فرا میگیرد او را محو از هستی او پس ارسال مینماید او را حق برای هدایت
و نفع خلق تا از وی منتفع و مهتدی شوند پس گاهی میکشانند او را بسط
بسوی سکر پس بجوش میآید چنانکه میبیند خود را متصل بحق منفصل از غیر و با
سوی دار انعام خبر میدهد حدیث حضرت امام جعفر صادق علیه السلم که ان
روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال ضوء الشمس
بالشمس و جامع اشارات باین مراتب است حدیث مرتضوی علی علیه السلم
که ان لله شرابا لاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طربوا
و اذا طربوا طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا
طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا
و اذا اتصلوا فلا فرق بینهم و بین حبیبهم لمؤلفه شرب و سکر و طرب
طیب پس ذوبان پس خلاص است طلب بعد از آن دان وجدان پس و
وصال است نهم مرحله در راه سلوک اتصال است دهم پس نبود فرق میان
عدم فرق فنا دان و بقین سالک باشد آن یازدهم کش دو لحاظ است
در آن یازده را دو لحاظ است پس اثنا عشر است برج افلاک حقیقت

دو مدتها با این ظهورات وتجلیها تعبیرات است از شیونات جمالیه که از آن جنت
نشان سیل نوادی تحقیق بدریای وجود شهود میرود تا بجای که نداریا بپایان
پس داخل مقامات نهایات میشود منزل دهم نهایات است و آن را ده مرحله است
اول معرفت دویم فنا سیوم بقا چهارم تحقیق پنجم تلبیس ششم وجود هفتم
تجرید هشتم تفرید نهم جمع دهم توحید واین مراتب چند است که حاصل میشود
بمصاحبت و افاضت بعد از سلوک و وصول بانها سیر الی الله ودلیل معرفت
قوله تعالی اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق ودلیل فنا قوله تعالی کل من علیها
فان ودلیل بقا قوله تعالی است ویبقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام ودلیل تحقیق قوله تعالی است والله احق ان یخشوه ودلیل
تلبیس قوله تعالی است وللبسنا علیهم ما یلبسون ودلیل وجود قوله
تعالی است یجد الله غفورا رحیما وقوله تعالی است لوجدوا الله توابا
رحیما وقوله تعالی ووجد الله عنده ووجود در اینجا تعبیرات از ظفر
بحقیقت شیء ودلیل تجرید قوله تعالی است فاخلع نعلیک ودلیل تفرید
قوله تعالی است ویعلمون ان الله هو الحق المبین وهو اشاره بحصرات
نظر بتوسط بیانه اسم وضران وحق علم است برای حقیقت وجود واجب
تعالی وصفت مشبهه است از باب حق یحق بمعنی ثبت ومبین فاعل از باب
ابان بمعنی اظهرات که اظهار اعیان ثابته در مکامن علم ازلی را در مظاهر
قدرت لم یزلی فرموده است ودلیل جمع قوله تعالی است وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی ودلیل توحید قوله تعالی است شهد الله انه لا اله الا هو

دوم

وقوله تعالی قل هو الله احد وقوله تعالی فاعلم انه لا اله الا هو وتفرید توحید
قول سید العارفین امیر المؤمنین علیه السلام است التوحید ان لا تتوهمه
وقوله التوحید اثبات ما انفاه المعطلون من الذات ونفی ما اثبته
المشبهون من الصفات تمیز یازدهم در اشاره بسوی غیوب سبعه
واطوار سبعه اما غیوب پس اول غیب الجن است که آنرا غیب القوی نیز
گویند وموطن بنی الجان وشیطان است وخطرات غرور وکرامات وخوارق عادات
است ونیل مشتهیات و آن مکدر حجب در آن قبض و حزن است دویم
غیب النفس است و در آن عبور سیر و حانیت عناصر اربعه است ولون آن
ازرق است ومزیادتی نور ذکر صفا بهم میرسد وسیوم غیب القلب است
و در آن عبور حجب بهشت و قصور و حور و در آن تعب طریق زایل میشود
وسرور و ذوق زیاده میگردد ولون آن احمر است چهارم غیب السر که ظاهر
میشود در آن اسرار آیات وخواص آن وفواید ذکر وتسبیح ولون آن ابیض
مانند نقره مذابه است پنجم غیب الروح است ومشاهده میشود در آن روح
کلی و ارواح وملائکه ولون آن اطوار است ششم غیب الخفی است ومشاهده
میشود در آن خلافت آدم واستفاده میشود از روح خاتم صلی الله علیه وآله
وسلم و آن مقام اطمینان ووصول باول فنا است ولون آن اسود نورانی
است هفتم غیب الغیوب است که آنرا غیب اخفی نیز گویند و در آن تجلی صفات
ذات است و در آن فنا فناء الفنا است وبعبارت بقا بقاء البقا ولون آن
اخضر است واما اطوار سبعه پس اول چون سالک سیر عالم النفس تمام نموده

ستعد طران عالم افاق شود که ابه سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و
الارض شاهد این طور تحت علو همت او رابنور وارادت تجلی آثاری است
که یکی از انوار اربعه عرش اعظم تحت رساند واین مقام را طور اول مینامند
وباید دانست که نور تجلی آثار اخضر است ودر نظر مبتدی بجهت خامی او ابیض
مینماید چون نفس او هنوز زنگ نگرفته است ونفس کامل هر تجلی را برنگ حقیقی
خودمی بینند چنانکه دربیان انوار تجلیات خواهد آمد انشاء الله وقت ان
ترقی در این طور دل سالک باشد که بقدر قدرت وجذبه وسلوک وپاس نفس
تحصیل ثمره آن مقام که نور ابیض است در محل ذکر بسبب فشارش قلع قمع نماید
وبدن را فربه میکرد وحواس را از پریشانی پردازی بجمعیت اندرونی میل میدهد
وباعث زیادتی شوق در نفس میشود وجمعیت دنیا ومجالست اهل دنیا بردل بار
میکند وورع پیشه مینماید در رؤیای صادقه او بیشتر با نقش در روشنی ونور
آفتاب وماه تعلق دارد وفرق میانه حلال وحرام در رؤیا او را میسر میگردد طور
دویم چون ثمره عبادت سالک که نور ابیض بود بسبب زیادتی یقین وذکر دوام
وحرارت نفس سدی با صوفیه نماد وبکمال رسید بطور دویم استیلا یابد و هوی
بحث وحال خلق مبدل شود بقیام وصیام ملامت نفس لوامه او را مسلم گردد
ومقام فراست وتسلیم او را میسر شود وتشتی از هوس او بیشتر نماند وغالب
مکاشفات او نسبت بهوا دارد مانند دیدن بادها وحرکت اشجار از آن ونغمهای
دلکش وصور ملائکه وحور العین او را اتفاق شود طور سوم چون ثمره محبت سالک

رذاهوت

۷۲

بسم الله الرحمن الرحیم شرح رمز سید مرحوم اعلی الله مقامه است که حاجی رحمعلی مرحوم نوشته اند

ای ارا ... بارگاه حضرت صاحب الزمان علیه السلام انگشتر سلطنت و حروف قرب را
دریکی ... سلسال البلی ناظر ورقیب احوال خفیا وجلی واو انبال بهبود کند وآن خاتم که دارد
انگشت کسیکه ملک است دیگر اولش آخر است وآخر سش اولیست بهر دو دور کشید چول
دراز میانه کواری یکیس رکش ان غرلتی لحجة حرمات وحرلتی برته حرمان بلاء ناظر نیز لف
راینلا لکن اناکم ایاکم ایاکم اناکم الالف لره عن فوادی فانی علمت لقیتا انه قد اضاعه
اما جای النبی صلی الله علیه وآله السفر قطعه من سقر لقد ابت سقر قطعه من السفر

تمام عبارت که در استر انرسیم ن

صفحه است یکی از رحمات ... بالا ... سنه

شرح رمز که ... ان ... فه ام شرح شرح ... له بتحر امد صلاح ... بسلطان ...
... لذکه ... سافن عرضان بگوئیم ... الکلمات ... صاحب الزمان ... انکشتر ... سنه
... رحمت سه ... ای مقامه ... بشنو که نیز عابد الکریمات نادر دست ... قرار دهد ...
رمز بدهم نیم حلت ... است ... بعلم حروف ... بغرابه حکمت ... حرف اول عین احرا
مختصر ... در علم حروف ... وحدکه ... تا ... تبیان بکنید ... العین ...
احوال انکشتر سلطان ... است که الف است ... ارجاب ... بینیا ... انکه الف ... نزحد
... اسم ... ص ... وعلی ... الف ... یکی الکبرا ... انکه ... الف ...
یعنی عین صد است وحد علی ... ازصدهفت ... بنی صد ... را دست ... از ... بعبارت

[illegible] لعنت لعنت [illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۲۳۲ [illegible]

از تربت شهید الفرس [illegible]

هو الواقف [illegible]

[illegible]

